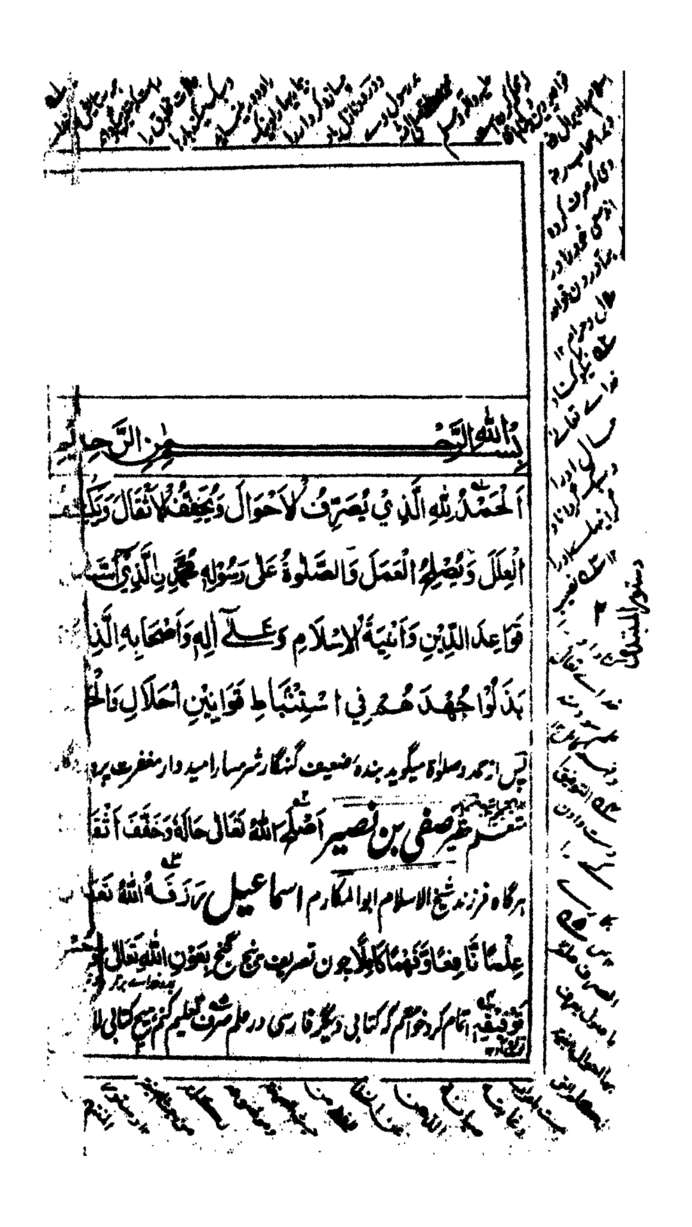


ما شاء الله لا قوة الا بالله
١٣٢٦
دستور المبتدی
تکملہ و نقشہ



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي يصرف الاحوال ويخفف الاثقال ويكشف العلل ويصلح العمل والصلوة على رسوله محمد الذي اسس قواعد الدين وابنية الاسلام وعلى آله واصحابه الذين بذلوا جهدهم في استنباط قوانين الحلال والحرام

پس از حمد وصلوة میگوید بنده ضعیف گنهگار شرمسار امید دار مغفرت پروردگار صفی بن نصیر اصلح الله تعالى حاله وخفف اثقاله

هرگاه فرزند شیخ الاسلام ابو المکارم اسماعیل رزقه الله تعالى علما نافعا وفهما کاملا چون تصریف منشعب گنج بعون الله تعالى وحسن توفیقه اتمام کرد خواستم که کتابی دیگر فارسی در علم صرف تعلیم کنم بسبب کتابی با

تعلیم او نیافتم پس چند قوانین اعلال و ابدال و تخفیف همزه و ادغام برای تعلیم او
این مختصر جمع کردم و نام او دستور المبتدی نهادم و برای ترغیب طالبان
و ارشاد راغبان سوالها و جوابها درین قوانین مندرج کردم و بیشتر قواعد متفرقه در سلک
ضبط در آوردم و در ایضاح بیان آن کوشش بلیغ نمودم تا مبتدیان ازو نفع
گیرند و از وضوح بیان وی بهره مند شوند و از حق سبحانه و تعالی خواستم تا فرزندم
عزیز الوجود و هر که این مختصر را بخواند فهم کامل و علم نافع یابد و از تاریکی جهل
بیرون آمده در روشنی علم افتد و الله ولیّ التوفیق بالاتمام بدان
وفقک الله تعالی علماً نافعاً و فهماً کاملاً که افعال نزدیک اهل
صرف بر چهار گونه است صحیح و مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح آن باشد
که هیچ حرفی از حروف اصلی وی حرف علت و همزه و دو حرف صحیح از یک جنس
نباشد چون ضَرَبَ و بَعُدَ و دَحْرَجَ و جَعْفَرَ و سَفَرْجَلٌ و مهموز آن باشد که
یکی از حروف اصلی وی همزه باشد و آن بر سه قسم است مهموز الفا چون اَمَرَ و
اَسَدٌ و اَمْرٌ و اَخْذٌ و مهموز العین چون سَأَلَ و لَؤُمَ و سَئِمَ و رَأْسٌ و بُؤْسٌ
و ذِئْبٌ و مهموز اللام چون قَرَأَ و هَنَأَ و كَلَأَ و خَطَأَ و معتل آن باشد

ورأيت جزأه ونظرت إلى جزئك بدانكه هرجا كه همزه را بصورت
يا نويسند نقطه كردن دران يا محض خطاست چون قائل وبائع و
مانند آن واين نزديك ابوعلي فارسي ست واتفاق اكثر اهل تصريف
همچنين ست زيراكه اين همزه است نه بصورت يا وهمچنين هر الفيكه بصورت يا نويسند
آنرا نيز نقطه كردن خطاست چون رمى وسعى زيراكه اين الف ست
مرقوم بصورت يا معتل بر دو گونه است معتل بيك حرف ومعتل
بدو حرف ا معتل بيك حرف بر سه گونه است معتل فا چون وعد
ويسر ووعد ويسر واين را مثال نيز گويند ومعتل عين چون قال
وباع وقول وبيع واين را اجوف نيز گويند ومعتل لام چون غزا
ورمى وغزو ورمي واين را ناقص نيز گويند ومعتل بدو حرف بر دو
گونه است معتل فا ولام چون وقى ووشى ووقي ووشي واين
را لفيف مفروق نيز گويند ومعتل عين ولام چون طوى
وحيي وطي وحي ومعتل فا وعين چون ويل ويوم واين نوع

در فعل کمتر آمده است و این هر دو نوع را لفیف مقرون گویند و فعل سه حرفی
بغایت کمتر است جز لفظ وَاوٌ و یَایٌ و دَوٌّ و تَوٌّ و یَیٌّ یافته نشده است
و **مضاعف** آن باشد که از حروف اصلی او دو حرف صحیح از یک جنس باشند
در ثلاثی بجای عین و لام چون مَدٌّ و فَرٌّ و تَبٌّ و عَدٌّ و در رباعی بجای فا و لام
اول و عین و لام ثانی چون زَلْزَل و زَمْزَم و ذَبْذَب و مَضْمَض پس مجموع
اصول اجناس اسما و افعال ده نوع مذکور است یعنی صحیح و مهموز فا و مهموز عین و
مهموز لام و مثال و اجوف و ناقص و لفیف مفروق و لفیف مقرون و مضاعف و ده
نوع دیگر از اجناس مرکب است مضاعف و مهموز فا چون أَمٌّ و أُمٌّ و مضاعف
و مثال چون وَدٌّ و وُدٌّ و مهموز فا و اجوف چون آس و اوس و مهموز فا و ناقص
چون أَتَی و أَبِیٌ و مهموز فا و لفیف مقرون چون آوی و أَوِیٌ و مهموز عین و
مثال چون وَأَدَ و وَأْدٌ و مهموز عین و ناقص چون رَأَی و رَأْیٌ و
مهموز عین و لفیف مفروق چون وَأَی و وَأْیٌ و مهموز لام و مثال

چون فَکَّ اَوَدَّ ومهموز لام واجوف چون نَکَوَ وکلَوْ چون شناختی
اجناس اسماء وافعال را پس بدان که صرف صحیح بر اصل خود ست یعنی بر حال خود
تعلیل وتغییری نپذیرد وصرف مهموز وفا ومثال بروفق صرف صحیح ست مگر در چند
محل که یاد خواهم کرد انشاء الله تعالی وصرف اجوف تفعیل ومفاعله وتفعّل وتفاعل
نیز حکم صرف صحیح دارد چون جَوَّزَ یُجَوِّزُ تَجْوِیزًا فَهُوَ مُجَوِّزٌ ومَیَّزَ یُمَیِّزُ تَمْیِیزًا
فَهُوَ مُمَیِّزٌ عَاوَنَ یُعَاوِنُ مُعَاوَنَةً فَهُوَ مُعَاوِنٌ
عَایَنَ یُعَایِنُ مُعَایَنَةً فَهُوَ مُعَایِنٌ وتَجَوَّزَ یَتَجَوَّزُ تَجَوُّزًا فَهُوَ
مُتَجَوِّزٌ وتَغَیَّرَ یَتَغَیَّرُ تَغَیُّرًا فَهُوَ مُتَغَیِّرٌ وتَنَاوَلَ
یَتَنَاوَلُ تَنَاوُلًا فَهُوَ مُتَنَاوِلٌ وتَغَایَرَ یَتَغَایَرُ تَغَایُرًا فَهُوَ مُتَغَایِرٌ
جز این چهار باب که مذکور ست از اجوف وهمه ابواب ناقص جای اعلال وتغییر ست
ودیگر موازنان بروزن صحیح آید بر اصل خود باشد چنانچه [illegible] بروزن

يَفْعَلْنَ وَيَفْعِلْنَ چنانچه يَعَوْنَ وَيَرْمِيْنَ بروزن فَعَلْنَ آمده است

بر اصل باشد وانچه بروزن صحیح نیست برای وی اصلی بروزن صحیح پیدا آرند

واعلال وتغییر آنرا مبنی بر قوانین تصریف دانند چون يَعِدُ بروزن يَعِلُ نیست

در اصل يَوْعِدُ بروزن يَفْعِلُ گویند وقَالَ بروزن فَعَلَ نیست در اصل

قَوَلَ بود بروزن فَعَلَ پیدا آرند وهمچنین سائر صور اعلال وادغام وتخفیف همزه چون

ذَبَّ که در اصل ذَبَبَ بود وقَرَأَ که در اصل قَرَأَ بود ویا مُر که در اصل يَأْمُرُ بود واعلال

تخفیف کردن حرف علت بود بابدال یا باسکان یا بحذف ابدال نهادن حرفی

بود بجای حرفی دیگر چون قَالَ که در اصل قَوَلَ بود واسکان افگندن حرکت بود

چون يَدْعُوْ که در اصل يَدْعُوُ بود وحذف افگندن حرفی بود چون يَجِبُ که در

اصل يَوْجِبُ بود وادغام در لغت آوردن لگام در دهن اسپ بود ودر اصطلاح

صرفیان در آوردن حرفی بود در حرف مانند آن چنانکه از دو حرف یک حرف

مشدد کرده شود چون مَدَّ که در اصل مَدَدَ بود حرف اول را مدغم خوانند وحرف

دوم را مدغم فیه وابدال بر سه گونه است مبدل از حروف اصلی چون قَالَ وبَاعَ

مبدل از حروف زائد چون ضُوَيْرِبٌ که واو در وی بدل ست از الف ضارب

و بایع و آن زائده است بدل از بدل چون یُدْعٰی و یُرْضٰی که الف ایشان بدل است از یا و یا بدل است از واو و **اسکان** بر دو گونه است اسکان بغیر نقل حرکت چون یَدْعُوْ و یَرْمِیْ و اسکان بنقل حرکت و این نیز بر دو نوع است نقل بسوی ساکن چون یَقُوْلُ و یَبِیْعُ و نقل بسوی متحرک بعد ازالهٔ حرکت ما قبل چون قِیْلَ و بِیْعَ **حذف** بر دو گونه است حذف یک حرف اصلی و این مشترک است میان اسم و فعل چون اَبٌ و اَخٌ و یَعِدُ و یَضَعُ و حذف دو حرف اصلی مختص بفعل است چون قِ و رِ و **ادغام** بر دو گونه است ادغام دو حرف متجانس چون مَدَّ و ادغام دو حرف متقارب در مخرج چون عَبَدْتُّمْ و بَعَثْتُ و هر یکی ازین بر سه گونه است **واجب** چون مَدَّ و **جائز** چون لَمْ یَمُدَّ و **ممتنع** چون مَدَدْنَ و هر یکی ازین در فصل قوانین ادغام یاد کرده آید و **تخفیف** همزه گاهی بابدال باشد چون اٰمَنَ یُؤْمِنُ اِیْمَانًا و گاهی بحذف چون اَکْرِمْ و گاهی بتسهیل یعنی بین بین ساختن و بین بین آن باشد که همزه را میان مخرج او و مخرج حرفیکه حرکت همزه

مناسب آن حرف ست تلفظ کنند چون سَأَلَ و هر یکی ازین در فصل قوانین

تخفیف ہمزہ یاد کردہ آید تخفیف او باسکان نیامدہ است و ہمچنین تخفیف او

بحذف در ابتدای کلمہ نیز نیامدہ است و نَاسٌ کہ در اصل اُنَاسٌ بود بضم ہمزہ شاذ

یعنی برخلاف قیاس چون شناختی انواع اعلال و ادغام و تخفیف ہمزہ پس بدانکہ

ہر یکی ازین مبنی بر قوانین تصریف بود و آن قوانین کہ در کلام عرب حاجت بآن

بیشتر ست و مبتدی آنرا ضبط تواند کرد درین مختصر یاد کنم بتوفیق اللہ تعالی

فصل اول در بیان قوانین تخفیف ہمزہ

یکی ہر ہمزہ منفردہ کہ ساکن باشد و ما قبل او مفتوح روا باشد کہ او را بالف

بدل کنند چون رَاسٌ و یَاخُذُ کہ در اصل رَأْسٌ و یَأْخُذُ بودہ است ہمچنین ہر ہمزہ

منفردہ کہ ساکن باشد و ما قبل او مضموم روا باشد کہ او را بدل کنند بواو چون بُوسٌ

و یُوخَذُ کہ در اصل بُؤْسٌ و یُؤْخَذُ بودہ است ہمچنین ہر ہمزہ منفردہ کہ ساکن

باشد و ما قبل او مکسور روا باشد کہ او را بیا بدل کنند چون بِیْذْ شِیْتَ کہ در

اصل بِئْذْ شِئْتَ بودہ است و حکم بِئْسَ و جِئْتُ ہمچنین ست دیگر ہر ہمزہ

منفردہ کہ مفتوح ست و ما قبل او مضموم روا باشد کہ ہمزہ را بواو بدل کنند چون

یکفا خَطَئَة که در اصل یُؤکا خِطْئَة بوده است همچنین هر همزهٔ منفرده که مفتوح باشد و
ما قبل او واو مدهٔ زائده بود روا باشد که او را بواو بدل کنند و واو را در واو ادغام
کنند چون مَقْرُوَّةٌ که در اصل مَقْرُوْءَةٌ بوده است همزه را بواو بدل کردند
و او را در واو ادغام کردند مَقْرُوَّةٌ شد دیگر هر همزهٔ منفرده که مفتوح باشد
و ما قبل او مکسور روا بود که او را بیا بدل کنند چون مِیَرٌ که در اصل مِئَرٌ بوده
همچنین هر همزهٔ منفرده که مفتوح باشد و ما قبل او یای مدهٔ زائده باشد روا بود که او را
بیا بدل کنند و یا را در یا ادغام کنند چون خَطِیَّةٌ که در اصل خَطِیْئَةٌ بوده
همزه را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند خَطِیَّةٌ شد و گفتیم این ابدال
بر قول مشهور در نَبِیٌّ و بَرِیَّةٌ که در اصل نَبِیْءٌ و بَرِیْئَةٌ بوده است شاذ است
دیگر هر جا که دو همزه در یک کلمه بهم آیند و همزهٔ اول متحرک و دوم ساکن
باشد واجب است که همزهٔ دوم را بدل کنند بحرف علت که مناسب حرکت
همزهٔ اول باشد چون آمَنَ و أُومِنَ و إِیمَانًا که در اصل أَأْمَنَ و أُؤْمِنَ و
إِئْمَانًا بوده و حکم آدم چون حکم آمن است سوال در مااُؤْمِن

واحد متکلم که در اصل أَأْوُسُ بوده است قانون آمَنَ موجود است چرا همزهٔ
دوم را بالف بدل نکردند و نیز در أَءُمُّ که در اصل أَؤْمُمُ بوده قانون اُوْمِنَ
موجود است چرا همزهٔ دوم را بواو بدل نکردند جواب در أَأْوُسُ قانون مذکور
ابدال تقاضا میکند و موافقت ماضی باعلال و هر جا که اعلال و ابدال عارض شوند
اعلال را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف در اعلال بیشتر از ابدال ست و در أَؤْمُمُ
ادغام و ابدال همزهٔ معارض شدند و هر جا که ادغام و ابدال معارض شوند ادغام را
ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف در ادغام بیشتر ست از ابدال سوال در آؤُسُ
اجتماع همزتین بذات خود ابدال را تقاضا میکند و اعلال از جهت موافقت ماضی ست
نه از جهت ثقل ضمه بر واو زیرا که ضمه و کسره بر واو و یا بعد سکون ثقیل نیست چون
دَلْوٌ و ظَبْيٌ پس دلیل ابدال قوی باشد و دلیل اعلال ضعیف پس بایستی که اینجا
ابدال را ترجیح دهند بر اعلال جواب اگر اجتماع همزتین بذات خود ابدال
را تقاضا میکند لیکن مقصود اصلی از اعلال و ابدال تخفیف ست و تخفیف در
اعلال بیشتر ست از ابدال پس اعلال را ترجیح دهند بر ابدال و در کُلْ و خُذْ
و مُرْ که در اصل اُؤْکُلْ و اُؤْخُذْ و اُؤْمُرْ بوده همزهٔ ثانی را حذف کردند

از جهت تخفیف بر خلاف قیاس لکثرة الاستعمال و همزه وصل نیز حذف کردند از جهت
استغنا یعنی از انکه احتیاجی بدو نماند لیکن حذف در کُلْ و خُذْ واجب ست
و در مُرْ جائز ست از جهت آن که استعمال کُلْ و خُذْ بیشتر ست از استعمال
مُرْ لیکن مُرْ در ابتدای کلام افصح ست از اُؤْمُرْ قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ
وَآلِهٖ وَسَلَّمَ مُرُوْا صِبْیَانَکُمْ بِالصَّلٰوةِ اِذَا بَلَغُوْا سَبْعًا وَاضْرِبُوْهُمْ
اِذَا بَلَغُوْا عَشْرًا و در حال وصل اُؤْمُرْ افصح ست از مُرْ قَالَ اللهُ تَعَالٰی
وَأْمُرْ اَهْلَکَ بِالصَّلٰوةِ دیگر هر جا که دو همزه در یک کلمه بهم آیند اگر یکی از
ایشان مکسور باشد دوم را بیا بدل کنند چنانچه اَیِمَّةٌ که در اصل اَأْمِمَةٌ
بوده است دیگر هر جا که دو همزه در اول کلمه بهم آیند و همزه دوم مفتوح باشد
و ماقبل او نیز مفتوح باشد یا مضموم واجب ست که همزه دوم را بواو بدل کنند
چون اَوَادِمُ و اُوَیْدِمُ که در اصل اَأَادِمُ و اُأَیْدِمُ بوده است و همچنین
اُوَیْتِلٌ که در اصل اُأَیْتِلٌ بوده است سوال در اُکْرِمُ که در اصل اُؤَکْرِمُ بود
همزه دوم را چرا حذف کردند و بواو بدل نکردند با آنکه قانون ابدال موجود ست

جواب اوّل حذف همزهٔ دوم از جهت تخفیف اینجا واجب ست برخلاف قیاس لکثرة الاستعمال جواب دوم اهمال همزهٔ دوم بود در جائی ست که همزهٔ دوم اصلی باشد نه زائده و اینجا هر دو همزه زائده اند فاما در یُکْرِمُ و تُکْرِمُ و نُکْرِمُ که در اصل یُؤَکْرِمُ و تُؤَکْرِمُ و نُؤَکْرِمُ بوده است همزه را حذف کردند از جهت موافقت اُکْرِمُ اگرچه اجتماع همزتین نیست چنانچه واو در تَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ برای موافقت یَعِدُ حذف کردند سوال در آدم همزهٔ دوم اصلی ست پس بایستی که با واو بدل کردندی جواب در اَؤُمُس همزهٔ دوم اصلی ست لیکن مفتوح نیست دیگر هر جا که همزه بعد الف زائده افتد روا باشد که او را بین بین کنند و بین بین آن باشد که همزه را میان مخرج او و میان مخرج حرفیکه حرکت همزه مناسب آن حرف ست تلفظ کنند یعنی اگر همزه مضموم باشد میان مخرج او و مخرج واو گویند و اگر مفتوح باشد میان مخرج او و مخرج الف گویند و اگر مکسور باشد میان مخرج او و مخرج یا گویند چون تَسَاءَلَ یَتَسَاءَلُ تَسَاؤُلاً فهو مُتَسَائِلٌ دیگر هر همزهٔ منفرده که متحرک باشد ماقبل او نیز متحرک باشد روا بود در وی بین بین کنند چون سَأَلَ و لَؤُمَ و سُئِلَ دیگر آن همزه مفتوح باشد ماقبل او مضموم

یا مکسور بود آنگاه بدل کنند او را بحرف علت که موافق حرکت ماقبل او باشد
چنانچه گذشت در مُوَاخِذ و مِیَاخِذ دیگر هر همزه که متحرک باشد و ماقبل آن ساکن
جایز است که حرکت همزه نقل کرده بما قبل دهند و همزه را حذف کنند چون
یَسَلُ و قَدَ فْلَحَ که در اصل یَسْأَلُ و قَدْ أَفْلَحَ بود مگر آنکه ماقبل همزه حرف مده
و یای تصغیر باشد آنگاه ابدال و ادغام جایز است چون خَطِیَّةٌ و مَقْرُوٌّ
و اُفَیْسٌ که در اصل خَطِیئَةٌ و مَقْرُوءٌ و اُفَیْئِسٌ بوده است
و لزوم این اعلال در باب یَرَی که در اصل یَرْأَیُ بود شاذ است و همچنین در
مَلَکٌ که در اصل مَلْأَکٌ بود و همزه را حذف کردند از جهت کثرت استعمال

فصل دوم در بیان قوانین اعلال مثال

یکی آنکه هر واوی که در فعل مستقبل میان یای مفتوح و کسره لازم باشد

واجب است که آن واو را حذف کنند چون یَعِدُ و یَجِبُ که در اصل یَوْعِدُ
و یَوْجِبُ بوده است فاما در تَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ که در اصل تَوْعِدُ
و اَوْعِدُ و نَوْعِدُ بود واو را حذف کردند از جهت موافقت یَعِدُ اگرچه
واو میان یا و کسره نیست **سوال** در یُوْعَدُ مجهول چرا واو را حذف نکردند از جهت
موافقت یعد **جواب** زیرا که مجهول مغایر معروف ست و موافقت میان
متغایرین لازم نیست و در مٰلِكِ یَوْمِ الدِّیْنِ واو نیفتاد زیرا که یَوْمِ الدِّیْنِ
فعل نیست یا آنکه این کسره عارض ست اصلی نیست و در یُوْعِدُ که مضارع معروف
اَوْعَدَ است واو نیفتاد زیرا که یا مفتوح نیست یا آنکه واو از روی تحقیق
میان یا و کسره نیست بلکه میان همزه و کسره است زیرا که در اصل یُؤَوْعِدُ بود
همزه را حذف کردند از جهت موافقت اُوْعِدُ یُوْعِدُ شد و در یَوْجَلُ واو نیفتاد
زیرا که میان یا و کسره نیست **سوال** در یَدَعُ و یَهَبُ واو چرا افتاد با آنکه میان
یا و کسره نیست **جواب** از آنکه در آنها کسرهٔ تقدیری ست زیرا چه
در اصل یَوْدِعُ و یَوْهِبُ بوده است بکسر عین فعل بعده کسره را
بعد حذف واو بفتحه بدل کردند از جهت حرف حلق بسبب آنکه خاصیت باب

مَنَعَ یَمْنَعُ آنست که بجای عین فعل یا لام فعل او همیشه حرف حلق باشد چون
در یَذْهَبُ عین فعل و در یَدَعُ لام فعل حرف حلق بود از جهت مجانست فتحه دادند
و در باب مَنَعَ یَمْنَعُ بردند **سوال** در یَذَرُ حرف حلق نه در عین فعل ست نه
در لام فعل پس فتحه چرا دادند **جواب** زیرا که در معنی یَدَعُ است و در یَدَعُ مفتوح
دادند جهت حرف حلق پس در یَذَرُ هم فتحه دادند تا در لفظ و معنی موافقت باشد
سوال در یَعِدُ حرف حلق بجای عین فعل ست چرا فتح ندادند و در باب
مَنَعَ یَمْنَعُ نبردند **جواب اول** تا دلیل بود بر اصل اخوات خود **جواب دوم**
این حکم سماعی ست قیاسی نیست وگرنه در عین فعل یَدْخُلُ و لام فعل یَصْلُحُ
نیز حرف حلق ست بایستی که فتحه دادندی و در باب مَنَعَ یَمْنَعُ می بردند **سوال**
در کتب لغت یَطَأُ از باب سَمِعَ یَسْمَعُ آورده اند و همچنین یَسَعُ پس در
ایشان نه کسره تحقیقی ست و نه تقدیری واو را در ایشان چرا حذف کردند
جواب از آنکه فعل فای واوی از باب سَمِعَ یَسْمَعُ بیشتر لازم می آید و یَطَأُ
و یَسَعُ متعدی آمده است پس چون ایشان در معنی مخالف نظائر خود شدند
در لفظ نیز مخالفت کرده شد بحذف واو تا مخالفت لفظی دلالت کند بر مخالفت معنوی

گذا فی تاج المصادر دیگر هر مصدری که از مثال واوی بکسر فا کلمه باشد و در
مضارع او واو حذف شده باشد واجب ست که آن واو را از آن مصدر از جهت
کثرت استعمال و موافقت فعل حذف کنند و عوض آن واو تا در آخر کلمه در آورند
چون عِدَةٌ و زِنَةٌ که در اصل وِعْدٌ و وِزْنٌ بود سوال چون
واو را حذف کردند عین کلمه را کسره از کجا شد جواب چون واو را حذف
کردند پیش کلمه را کسره واو محذوف دادند تا ابتدا بحرف ساکن لازم
نیاید سوال آن واو با کسره چرا حذف نکردند بعده عین کلمه را کسره میدادند
تا ابتدا بساکن لازم نیامدی جواب اگر واو را با کسره حذف میکردند زیادت
فرع بر اصل لازم آمدی زیرا که فعل در اعلال اصل ست و مصدر در تعلیل فرع
او در فعل از یک تغییر بیشتر نشده است و آن حذف نفس واو ست پس اگر
در مصدر واو با کسره حذف شود سه تغییر لازم آید حذف واو و حذف حرکت
و احداث حرکت دیگر پس زیادت فرع بر اصل باشد و آن روا نیست پس بضرورت
اول حرکت واو نقل کردند و بعین کلمه دادند بعده واو را حذف کردند

تا فرعیت فرع بر اصل لازم نیاید سوال مزیت فرع بر اصل هنوز باقیست زیرا که
در اصل از یک تغییر بیشتر نشده است و آن حذف واوست و در فرع دو تغییر است
حذف واو و نقل حرکت جواب این مقدار مزیت فرع بر اصل تحمل نمودنیست
زیرا که اگر حرکت نقل نمیکردند ابتدا بسکون لازم می آمد و اگر واو را با حرکت
حذف میکردند و احداث حرکت دیگر میکردند سه تغییر لازم آمدی و در
نقل حرکت واو محذوف از دو تغییر بیش نیست حذف واو و نقل حرکت
با آنکه نقل حرکت اسهل ست از حذف حرکت پس صیرورت بسوی
تغییر اندک اولی باشد سوال واو یعِدُ در اول کلمه حذف شده است عوض
او تا در آخر کلمه چرا آورند جواب اگر تا در اول کلمه می آوردند التباس مصدر
بفعل مضارع آمدی از روی صورت در عِدَة و تَعِدُ واو نیفتاد زیرا که کسره
نیست سوال سَعَةٌ در اصل وَسْعٌ بود بفتح واو واو را چرا حذف کردند
با آنکه کسره نیست جواب لا نسلم که در اصل بفتح واو بود بلکه در اصل بکسر
واو و سین سِعَةٌ مکسور بود لیکن بعد حذف واو سین را فتحه دادند از جهت

مجاورت حرف حلق کذا ذکرہ صاحب العلل المخلیل فی شرحہ و در

وصال یوصال و وفاق یوفق واو نیفتاد زیراکہ در مضارع ایشان یعنی در یوصل و یوفق

واو نیفتادہ است سوال در وجہۃ قانون مذکور موجودست واو چرا نیفتاد

جواب اول تا دلالت کند بر اصل اخوات خود و این قول ابو عثمان مازنی ست

جواب دوم وجہۃ اسم توجہ است مصدر نیست و این قول ابو علی فارسی

و این جواب صواب ترست زیراکہ اگر تصحیح او از جہت دلالت بر اخوات بودی

فعل او را نیز تصحیح میکردندی چنانچہ استحوذ یستحوذ را استحواذا و استصوب

یستصوب را استصوابا این تعلیل فعل دلالت میکند کہ او اسم توجہ است

مصدر نیست سوال در وکایۃ قانون مذکور موجودست واو چرا نیفتاد

جواب زیراکہ کسرہ واو بعد حذف واو عین کلمہ را دادن ممکن نیست زیراکہ

اگر کسرہ بعد حذف واو بقا خواہند بر حال خود نماند یا گردد چنانچہ در طریت

و مغافات نیح و چون الف یا گردد توالی کسرات لازم آید و آن موجب ثقل ست و
اعلال برای تخفیف ست واگر واو را با کسره حذف کنند در فرع دو تغییر لازم آید و آن
درست نیست زیرا که در اصل او از یک تغییر بیش نشده است پس زیادت
فرع بر اصل باشد و این روا نیست و در شرح تصریف پنج گنج گفته است که تصحیح
وِقَایَةٌ شاذ ست و در عِدْ وزِنْ که در اصل اِوْعِدْ واِوْزِنْ بوده است
واو از جهت موافقت مضارع حذف شده است و همزه از جهت استغنا یعنی
از جهت آنکه احتیاج بدو نماند و این اصل باعتبار وضع ست اما باعتبار آنکه
بنای امر بعد تعلیل مضارع ست در اصل عِدْ وزِنْ ماخوذ از تَعِدُ وتَزِنُ بود
بضم الدال والنون بعده علامت استقبال را حذف کردند و دال و نون را
ساکن کردند از جهت بنای امر عِدْ وزِنْ شد و همچنین در قِ و خِ که در اصل
اِوْقِ واِوْخِ بود واو افتاد از جهت موافقت مضارع و همزه از جهت استغنا
و یا از جهت امر دیگر هر واو یکه در فا کلمه یا در عین کلمه مضموم باشد جائز ست
که وی را بهمزه بدل کنند چون اُجُوهٌ واُقِّتَتْ واَدْؤُرٌ واَعْؤُرٌ که در اصل
وُجُوهٌ ووُقِّتَتْ واَدْوُرٌ واَعْوُرٌ بود و همچنین اگر مکسور باشد نزدیک بعضی روا ست

اکثر آن واو همزه گردد چون اِشاحٌ و اِسادَةٌ که در اصل وِشاحٌ و وِسادَةٌ بود و از ینجهت
که سعید بن جبیر در وِعاءِ اِعاءٌ آورده میخوانند اما این ابدال در واو مفتوح بر خلاف قیاس
بر سبیل قلت آمده است چون اَحَدٌ و اَناةٌ و اَسْماءُ که در اصل وَحَدٌ و وَناةٌ
و وَسْماءُ بوده و اسماء اینجا نام زنی ست نه جمع اسم ست وزن او فَعْلاءُ است
نه اَفْعال مشتق از وِسامت ست نه از سمو است و دیگر هر جا که دو
واو در اول کلمه بهم آیند و هر دو متحرک باشند واجب مطرد ست که نخستین را بهمزه
بدل کنند چون اَواعِدُ و اُوَیعِدٌ و اَواصِلُ و اُوَیصِلٌ که در اصل
وَواعِدُ و وُوَیعِدٌ و وَواصِلُ و وُوَیصِلٌ بود و اگر واو دوم ساکن
باشد جائز ست که نخستین را بهمزه بدل کنند چون اُوری که در اصل وُوری
بوده است و بعضی در وُوری بدل نمیکنند زیرا چه واو دوم بدل ست از الف
واری اگر واو اول را بدل کنند توالی اعلالین لازم آید و آن روا نیست که کلمه
بدان مختل گردد سوال اُولیٰ که در اصل وُولی بود ابدال واو واجب شد با آنکه

واو دوم ساکن ست جواب زیرا که معمول ست و براول جمع اولی که در اصل وُوَلیٰ

بود و ابدال در اُوْلیٰ واجب ست از جهت آنکه هر دو واو متحرک اند و دیگر هر واو یکه

ساکن باشد و ماقبل او مکسور واجب مطرد ست که بیا بدل کنند اگرچه سکون و کسره

عارضی باشد چون اِیْقَادٌ و اِسْتِیْقَادٌ و مِیْزَانٌ و مِیْقَاتٌ که در اصل

اِوْقَادٌ و اِسْتِوْقَادٌ و مِوْزَانٌ و مِوْقَاتٌ بود سوال عِدَۃٌ که در

اصل اِوْعِدٌ بود قانون مذکور موجود ست چرا واو را بیا بدل نکردند جواب

اول قانون مذکور ابدال را تقاضا میکند و موافقت مضارع حذف را و هر جا

حذف و ابدال معارض شوند آنجا حذف را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف حذف

بیشتر ست از ابدال جواب دوم قانون مذکور ابدال را تقاضا میکند و موافقت

مضارع حذف را و لیکن موافقت مضارع امرے ثابت ست و کسره

ماقبل در معرض زوال ست بسبب احتمال سقوط همزهٔ وصل پس معارض نگردد

مر موافقت مضارع را و این تعلیل در اجوف و ناقص هم می آید چنانچه در قِیْلَ

که در اصل قُوِلَ بود حرکت واو را بماقبل نقل کردند بعد ازاله حرکت ماقبل بعده واو ساکن شد

ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند قِیْلَ شد و تَدْعِیْنَ که در اصل تَدْعُوِیْنَ بود

حرکت واو را بما قبل نقل کردند بعد ازاله حرکت ما قبل بعده واو ساکن ما قبل
او مکسور واو را بیا بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان هر دو یا یک یا را حذف
کردند مُذْعِین شد دیگر هر یائیکه ساکن باشد و ما قبل و مضموم آن یا واو گردد
چون مُوقِن و مُوقَن که در اصل مُیْقِن و مُیْقَن بوده است این تعلیل در اجوف
هم می آید چنانکه در فُعْلیٰ اسم بضم فا و سکون عین چون عین کلمه یا بود واو شود چون
طُوبیٰ و کُوسیٰ که در اصل طُیْبیٰ و کُیْسیٰ بود بخلاف فُعْلیٰ صفت که یای
او را سلامت بدارند و ضمه ما قبل را کسره بدل کنند تا یا سلامت ماند چون
مِشْیَةٌ حِیکیٰ و قِسْمَةٌ ضِیزیٰ که در اصل حُیکیٰ و ضُیزیٰ بود و همچنین در فُعْلٌ
بضم فا و سکون عین که جمع اَفْعَل است یای او را سلامت بدارند و ضمه ما قبل را بکسره
بدل کنند تا یا سلامت ماند چون بِیضٌ و عِینٌ جمع اَبْیَض اَعْیَن که در اصل
بُیْضٌ و عُیْنٌ بود دیگر هر واو و یا که در باب افتعال بجای فا کلمه باشد جائز
بلکه درست که آن واو و یا را بتا بدل کنند و تا را در تا ادغام کنند و این مشهور است

واتسع چون اتّقد یتّقد اتّقادًا فهو متّقدٌ واتّسر یتّسر اتّسا
فهو متّسرٌ که در اصل اوتقد یوتقد اوتقادًا فهو موتقدٌ ا
ایتسر ییتسر ایتسارًا فهو میتسرٌ بود سوال در اِتّقد قانون مذکور
ابدال واو بتا تقاضا میکند وسکون واو وکسرۀ ماقبل ابدال واو بیا واصل در
دلائل اعمال ست نه اهمال پس بایستی که اول واو را بیا بدل میکردند بعده یا را
بتا تا ترک عمل باحدالدلیلین لازم نیاید چنانچه در میقات که در اصل موقات بود
واو را بیا بدل کردند بعده یا را بالف تا ترک عمل باحدالدلیلین لازم نیاید جواب
اول هر دو دلیل آنجا عمل میکنند که هر دو متساوی باشند وانجا هر دو متساوی
نیستند بلکه یک قوی ودیگر ضعیف ازانکه میان واو وتا قرب مخرج ست این قرب
ابدال واو بتا تقاضا میکند وکسرۀ ماقبل ابدال واو بیا لیکن کسرۀ ماقبل در معرض
زوال ست بسبب احتمال سقوط همزۀ وصل چنانچه گوئی واتّقد فاتّقد واتّسر
فاتّسر پس معارض نگردد مر قربِ تای افتعال را جواب دوم واو را که بتا بدل میکنند
ازجهت آنکه میان واو وتا قرب مخرج ست ویا را که بتا بدل میکنند ازجهت آنکه مشابهت
بواو دارد پس اصل درین باب ابدال واو ست بتا وابدال یا فرع ست

ویا واو که عمل باصل ممکن باشد صیرورت آن بسوی فرع روا نباشد **جواب سوم**
مقصود از ابدال واو بتا در اِتَّقَدَ ادغام ست زیرا که اگر واو را بیا بدل کنند بعده
یا را بتا بدل کنند و تا را در تا ادغام کنند کثرت تغییر لازم آید خلاف مقصود و آن
درست نیست بخلاف یُوْتَلی که درو ی مقصود از ابدال واو بیا ابدال یا بالف
است برای تخفیف پس کثرت تغییر اینجا متحمل باشد **جواب چهارم** در اعمال
دلیلین اینجا هیچ فایده نیست لیس بضرورت قصر مسافت کردند که واو را ابتداءً
بتا بدل کردند و در یُوْتَلی فایده آن در خط ظاهر میشود زیرا که این الف از جهت
که بدل از یاست بصورت یا نوشته آید **جواب پنجم** اگر در اِتَّعَدَ واو را
بیا بدل کنند توالی کسرات لازم آید و این روا نیست پس واو را ابتداءً بتا بدل
کردند **سوال** در مِیْزَان و مِیْقَات نیز توالی کسرات لازم می آید پس بایستی که واو
را بیا بدل نمیکردند **جواب** اگر واو را بیا بدل نمیکردند خروج کسره بسوی ضمه لازم آمدی
زیرا که واو از پس کسره بمنزله ضمه است و توالی کسرات اهون ست از خروج کسره
بسوی ضمه پس توالی کسرات اختیار افتاد و لِاَنَّ مَنِ ابْتُلِیَ بِبَلِیَّتَیْنِ
فَلْیَخْتَرْ اَهْوَنَهُمَا بخلاف اِتَّعَدَ که اگر واو در وی سلامت دارند خروج

کسرو لبسوی ضمه لازم آید و اگر واو را بیا بدل کنند توالی کسرات لازم آید و هر دو ممنوع
است و اگر واو را بتا بدل کنند هیچ محظور لازم نیاید پس قلب واو بتا اختیار افتاد
جواب ششم اگر در اِوْتِقَاد اول واو را بیا بدل کنند بعده یا را بتا بدل نمایند
روا نباشد زیرا که یا عارض خواهد بود نه لازم و یای عارضی بتا بدل کردن روا نیست پس
ابتدا اگر واو را بتا بدل کردند و لهذا در اِتَّکَلَ و اِتَّهَمَ یا را بتا بدل نکردند زیرا چه یا لازم نیست
بلکه بدل است از همزه و اما در اِتَّخَذَ یَتَّخِذُ که در اصل اِئْتَخَذَ یَأْتَخِذُ بود با وجود آنکه یا لازم نیست بلکه
بدل است از همزه شاذ است **جواب هفتم** اگر واو را یا کنند فعل واوی مدگاهی یائی گردد و گاهی واوی یعنی فعل
معروف یائی گردد چون اِیتَعَدَ و فعل مجهول واوی چون اُوتُعِدَ پس ابتدا اگر واو را بتا بدل کردند

فصل سوم در بیان قوانین اعلال اجوف

یکی آنکه هر واو و یا که متحرک باشد بحرکت لازم و ما قبل او مفتوح باشد بفتحه لازم
واجب و مطرد است که آن واو و یا را بالف بدل کنند اگر موانع نباشد چون
قَالَ و بَاعَ و خَافَ و هَابَ و طَالَ و بَابٌ و نَابٌ که در اصل قَوَلَ
و بَيَعَ و خَوِفَ و هَيِبَ و طَوُلَ و بَوَبٌ و نَيَبٌ بود و موانع پنج است
یکی التباس یعنی بواسطه چنانچه در دَعَوَا و رَمَیَا واو و یا سلامت ماند زیرا که

اگر تعلیل کنند التباس مثنی بفعل واحد شود سوال در یَرْضَیَانِ و یَخْشَیَانِ التباس بفعل واحد نمی آید زیراچه بعد تعلیل یرضان و یخشانِ می ماند چرا تعلیل نکردند جواب در حالت نصب التباس مثنی بفعل واحد می آید زیراچه نون تثنیه در حالت نصب بیفتد لَنْ یَرْضَا و لَنْ یَخْشَا بماند سوال در اِرْضَیَا و اِخْشَیَا التباس بفعل واحد نمی آید زیراچه بعد تعلیل اِرْضَا و اِخْشَا میماند چرا تعلیل نکردند جواب ایشان محمول اند بر تَرْضَیَانِ و تَخْشَیَانِ زیراچه امر ماخوذ ست از فعل مضارع سوال در عَصَوَانِ و رَحَیَانِ التباس بواحد نمی آید زیراچه بعد تعلیل عَصَان و رَحَان میماند چرا تعلیل نکردند جواب در حالت اضافت التباس اسم مثنی باسم واحد می آید زیراچه نون تثنیه در حالت اضافت بیفتد عَصَاکَ و رَحَاکَ میماند سوال در قَالَ و بَاعَ نیز التباس واوی بیائی و یائی بواوی می آید زیراچه قال مشتق از قَیْلُوْلَه و بَاعَ مشتق از بُوْع نیز آمده است و معنی قیلوله میان روز خفتن و معنی بُوْع گام کشاده زدن ستعاین یکی و هیچ یکی را تعلیل نمیکردند تا التباس یکی بدیگری نیامدی جواب اول این مقدار متحمل نیست پس سوال وارد نمیشود جواب دوم در قَالَ و بَاعَ التباس مثنی بواحد نمی آید

و مانع تعلیل التباس تثنی بواحدست چنانچه ذکر کرده شده است والتباس او می

بیائی زائل میشود از مضارع ایشان چون یَقُوْلُ و یَبِیْعُ زیرا که معتل عین واوی زباب

ضَرَبَ و معتل عین یائی از نَصَرَ نیامده است جواب سوم این التباس نیست

بلکه اشتراک ست وَالْاِشْتِرَاكُ جَائِزٌ وَالْاِلْتِبَاسُ مَمْنُوْعٌ زیرا که التباس آن

باشد که از طرف معلل باشد و این ز طرف واضع ست نه معلل اما نوع دوم تعلیل لام کلمه

مانع تعلیل عین کلمه است تا توالی اعلالین در سان کلمه لازم نیاید چون طَوٰی و قَوِیَ که در

اصل طَوَیَ و قَوِوَ بوده است یا در کلمه دیگر چون حَیِیَ که اعلال عین کلمه موجب

که در یَحْیٰ دو اعلال جمع شوند و بعضی گفته اند که در حَیِیَ یا الف نگشت تا اعلال کند

بر اصل کلمات دیگر و بعضی گفته اند تا حکم باب لفیف مقرون مختلف نگردد یعنی چون طوی

وقوی الف نگشت از جهت اجتماع اعلالین در یحیی نیز الف نگشت تا حکم باب مختلف

نگردد و در طویا و قویا الف نگشت با آنکه در لام کلمه تعلیل نشده است از آنکه محمول است

بر طوی و قوی سوال طوی و قوی چرا عین کلمه را تعلیل نکردند و لام کلمه را

سلامت نداشتند تا توالی اعلالین لازم نیامدی جواب اول تعلیل لام کلمه سابق است

از تعلیل عین کلمه زیرا که لام کلمه محل تعلیل و تغییر است و لهذا اعراب در آخر کلمه متغیر شود

نه در اوسط پس تعلیل نیز در آخر کلمه کرده شود جواب دوم تا در مضارع ایشان

ضمه بر یا لازم نیاید جواب سوم اگر عین کلمه را بالف بدل میکردند و لام

کلمه را سلامت میداشتند در آخر کلمه حرف علت بودی ما قبل وی الف و همچنین کلمه

در کلام عرب یافته نشده جواب چهارم اگر در عین کلمه تعلیل میکردند و لام کلمه را

سلامت میداشتند طای شدی لازم آمدی التباس باب ضرب یضرب بباب

سمع یسمع مانع سوم وقوع حرف ساکن بعد واو و یا مانع تعلیل است چون

جواد و طویل و عیون و بعضی مانع اول را ذکر نکرده اند از آنکه داخل در این مانع

است زیرا که در دعوا و رمیا وقوع حرف ساکن بعد واو و یاست لیکن

محققین ذکر کرده اند از جهت آنکه این مانع جائیست که حرف ساکن در یک کلمه باشد
که دران کلمه واو و یاست و حرف ساکن در دَعَوَا و رَمَيَا که این الف ضمیرست
فی الحقیقة کلمه دیگرست اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است پس معلوم شد که عدم
ابدال در ایشان از جهت التباس تثنی بمفردست نه از جهت این مانع سوال در
تَخْشَيْنَ که در اصل تَخْشَيِيْنَ بود چرا یا را بالف بدل کردند بعده آن الف را
از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند با آنکه بعد یاے متحرک حرف ساکن ست
و همچنین در دَعَتْ و رَمَتْ که در اصل دَعَوَتْ و رَمَيَتْ بود چرا واو و یا را
بالف بدل کردند بعده آن الف را از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند با آنکه
بعد واو و یا حرف ساکن ست جواب اول لحوق حرف ساکن درین الفاظ
بعد اعلال ست جواب دوم بالا ذکر کردیم که این مانع جائیست که حرف
ساکن از کلمه باشد که دران کلمه واو و یاست و حرف ساکن در تَخْشَيْنَ که
آن یای ضمیرست یا حقیقة کلمه دیگرست اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است
وفیه نظر زیرا که حرف ساکن در دَعَوَا و رَمَيَا نیز بالحقیقة کلمه دیگرست پس
چرا واو و یا را بدل نکردند جواب زیرا که التباس تثنیه بواحد اینجا مانع تعلیل ست

ما علتش آنکه اگر ... واو و یا در کلمه ... ساکن در کلمه ... یافته شود ... تعلیل نیست ... تَغْشَيْنَ ... در اصل تَغْشَيِيْنَ ... دعوت ... ساکن که یا ... ضمیر و تا ... ست در کلمه

[illegible marginal glosses]

بخلاف تخشّن و دعت و رهت مانع چهارم بودن کلمه بمعنی کلمهٔ دیگر که در وی
علت اعلال موجود نیست مانع تعلیل ست چون عَوِرَ و صَیِدَ که در معنی اِعْوَرَّ
اِصْیَدَّ ست یا در معنی اِعْوَارَّ و اِصْیَادَّ ست از انکه هر لغتی که از الوان و عیوبست
حق باب افعلال و افعیلال ست پس اگر در غیر این هر دو باب بیاید گفته شود
که در معنی این دو باب ست همچنین اِزْدَوَجُوا و اِجْتَوَرُوا بمعنی تَزَاوَجُوا
و تَجَاوَرُوا ست ازانکه در ایشان معنی مشارکت ست زیرا که معنی ازدواج
بایکدیگر جفت شدن ست چنانچه تزاوج و معنی اجتوا بایکدیگر همسایگی کردن
آمده است چنانکه معنی تجاور و باب افتعال موضوع برای مشارکت نیست پس
در معنی باب تفاعل باشد که موضوع برای مشارکت ست سوال نَزَا و نَهَا بمعنی
اِنْزَوَی و اِنْهَاعَا آمده است پس بایستی که واو در وی سالم ماندی چنانکه اِزْدَوَجَ
وَاِجْتَوَرَ سلامت ست جواب حمل نظیر بر نظیر دلیل ضعیف ست پس قیاس برو
نشاید مانع پنجم دلالت کلمه بر معنی اضطراب و حرکت ست مانع تعلیل ست تا حرکت لفظی
دلالت کند بر حرکت معنوی و این در کلمه ایست که بر وزن فَعَلَانٌ و فَعَلَی باشد

بفتح عین چون جَوَلَانٌ و دَوَرَانٌ وحَیَوَانٌ وسَیَلَانٌ وصَوَرَی و
حَیَدَی و تصحیح مَوَتَانٌ باوجود علت اعلال ازانکه محمول ست بر حَیَوَانٌ که
نقیض اوست واین تعلیل در ناقص هم آمده است چنانکه در دَعَا و دَهَی و عَصَا
و هُدًی که در اصل دَعَوَ و دَهَیَ و عَصَوٌ و هُدَیٌ بود و در حَوَبَةٌ و جَیَلٌ
واو و یا را بالف بدل نکردند ازانکه حرکت واو و یا عارض ست لازم نیست
زیراکه در اصل حَوْأَبَةٌ و جَیْأَلٌ بوده است حرکت همزه نقل کرده بما قبل دادند
و همزه را حذف کردند حَوَبَةٌ و جَیَلٌ شد و همچنین در اِخْشَیَنَّ یا را بالف
بدل نکردند ازانکه حرکت یا عارض ست بسبب اجتماع ساکنین پیدا شده
است و همچنین در دَعَوُا اللّٰهَ و لَا تَنسَوُا الْفَضْلَ عارضست که بعارض
اجتماع ساکنین آمده است و همچنین در دَوَتَهُ و دَعَاهُمُ اللّٰهُ واو را بالف بدل
نکردند زیراکه حرکت ما قبل او عارض ست ازانکه بعارض عطف آمده است یا آنکه فتحه ما قبل
در کلمه دیگرست و همچنین فتحه تَوَفَّی تَتَوَفَّی و تصحیح قَوَدٌ و عَیَبٌ و خَوَنَةٌ باوجود علت اعلال
شاذ ست چنانکه اعلال یَاجَلُ و یَاسُ کرده اصل یَوْجَلُ و یَیْأَسُ بوده است بغیر وجه علت اعلال
شاذ ست لیکن تصحیح قَوَدٌ و عَیَبٌ و خَوَنَةٌ ... و اعلال یَاجَلُ و یَاسُ ...

سوال واو در قول و یا در بیع متحرک ست و الف همیشه ساکن ست و بدل از جنس مبدل منه میباید پس حرف متحرک را چگونه بالف ساکن بدل کنند جواب محققین گفته اند که چون خواهند که واو و یا را بالف بدل کنند اولاً ساکن میکنند بعده بدل میکنند سوال لیس که در اصل لَیِسَ بوده است بر وزن فَعِلَ یا متحرک ماقبل او مفتوح و از جمع موانع خالیست چرا یا را ساکن کردند و بالف بدل نکردند جواب تا دلالت کند بر عدم تصرف او و غلبه مشابهت او بحرف در حق عدم دلالت بر حدث و زمان و عدم دلالت بر معنی بنفس خود بدانکه هر الفیکه در ناقص بدل از واو است چون دعا آنرا بصورت نفس او بنویسند و هر الفیکه بدل از یاست چون رمی آنرا بصورت یا نویسند و در آن یا نقط کردن محض خطاست چنانکه بالا گذشته دیگر هر واو و یا که بجای عین کلمه مفتوح باشد و ماقبل او ساکن واجبست که فتحه عین کلمه را نقل کنند و بماقبل دهند و آن واو و یا را بالف بدل کنند اگر موانع نباشد چون یُقَالُ و یُبَاعُ و یَخَافُ و یَهَابُ و اَغَاثَ و اِسْتَغَاثَ و مَقَالٌ و مَرَاحٌ که در اصل یُقْوَلُ و یُبْیَعُ و یَخْوَفُ و یَهْیَبُ و اَغْوَثَ و اِسْتَغْوَثَ و مَقْوَلٌ و مَرْوَحٌ بوده است

وسوم نوع چهارست یکی وقوع حرف ساکن بعد واو ویا تحقیقا چون مِقْوَالٌ ومِخْيَاطٌ
یا تقدیرا چون مِقْوَلٌ ومِخْيَطٌ که دراصل مِقْوَالٌ ومِخْيَاطٌ بود الف را حذف
کردند برای تخفیف چنانکه در هُدَبِدٌ وعُلَبِطٌ که دراصل هُدَابِدٌ وعُلَابِطٌ
بود ودر يُقَلْنَ ولَمْ يُقَلْ مضارع مجهول که دراصل يُقْوَلْنَ ولَمْ يُقْوَلْ بود اعلال
بآنکه حرف ساکن بعد واوست ازانکه سکون لام عارض ست لازم نیست اما در
اِقَامَةً واِسْتِقَامَةً که دراصل اِقْوَامًا واِسْتِقْوَامًا بود اعلال شد
بآنکه حرف ساکن بعد واوست ازجهت موافقت فعل مانع دوم اعلال
لام کلمه مانع تعلیل عین کلمه است تا توالی اعلالین نباشد چون يُطْوَى ويُرْوَى
مضارع مجهول ست سوال در يُدْعَى اول واو را بیا بدل کردند بعد یا را بالف
بدل کردند این جمع میان دو اعلال ست وهمچنین در يَقِي که دراصل يَوْقِيُ
بود واو را حذف کردند ویا را ساکن کردند وهمچنین در قِ که دراصل اِوْقِيْ بود واو را
حذف کردند برای موافقت تَقِيُ ویا را ازجهت وقف وهمزه را ازجهت استغنا وهمچنین در
اُوَيْصِلٌ تصغیر وَاصِلٌ که دراصل وُوَيْصِلٌ بود واو اول را بهمزه بدل کردند عدم
بدل ست ازالف زائده جواب اجتماع اعلالین مطلق ممتنع نیست بلکه در دو حرف

اصلی کہ میان ایشان فاصل اصلی نباشد بخلاف یُدَّحِلُ کہ دو اعلال در دو دریک

حروف شدہ است وبخلاف اُدْیُضِلُ کہ درو نیز دو اعلال جمع شدند یکی در حرف

اصلی و دوم در حرف زائدہ وبخلاف دُقِیٌّ دق کہ در ایشان میان دو حرف اعلال

حرف اصلی فاصل ست سوال در اِسْتَحَیٰ کہ بر قول بنی تمیم در اصل اِسْتَحْیَیَا

بود یای آخر را الف کردند بعدہ یای اول را بعد نقل حرکت او نیز بالف بدل کردند

وا این الف را از جہت اجتماع ساکنین حذف کردند و این جمع ست میان دو اعلال

در دو حرف اصلی کہ میان ایشان فاصل حرف اصلی نیست جواب جمع

میان دو اعلال دروی شاذ ست مانع سوم بودن لفظ از افعل تعجب چون

مَا اَقْوَلَہٗ وَمَا اَبْیَعَہٗ یا اَفعل التفضیل چون اَقْوَمُ و اَبْیَنُ یا از افعل صفت

چون اَسْوَدُ و اَبْیَضُ مانع چہارم بودن کلمہ ملحق برباعی چون جَہْوَرٌ و

شَرْیَفٌ و در خَلَوَّۃٌ و حِلْیَۃٌ نیز اعلال نکردند از انکہ واو و یا بجای عین کلمہ نیست

وتصحیح اِسْتَحْوَذَ و اِسْتَصْوَبَ و اَخْیَلَتْ و اَغْیَلَتْ باوجود علت اعلال

شاذ ست یا آمدہ تا دلیل شود بر اصل اخوات خود دیگر ہر واو و یا کہ

بجای عین کلمه در مصدر باب افعال و استفعال باشد قلب کرده شود

الف برای موافقت ماضی پس حذف کرده شود الف از جهت اجتماع ساکنین

و تا عوض او در آخر کلمه آورده شود چون اِقَامَةً وَاِسْتِقَامَةً که در اصل

اِقْوَامًا و اِسْتِقْوَامًا بوده است و نزدیک سیبویه ترک تعویض

اینجا جائز است و نزدیک فراء ترک تعویض جائز نیست مگر آنکه اضافت

کنند کقوله تعالی وَاِقَامَ الصَّلٰوة دیگر هر واو و یا که بعد الف

اسم فاعل افتد و در ماضی آن واو و یا را بالف بدل کرده باشند واجب

مطرد است که آن واو و یا را در اسم فاعل بهمزه بدل کنند چون قَائِلٌ

و بَائِعٌ که در اصل قَاوِلٌ و بَايِعٌ بوده است و در عَاوِرٌ و صَايِدٌ همزه

نگشت از انکه در عَوِرَ و صَيِدَ الف نشده است همچنین در مُقَاوِلٌ و مُقَاوِلٌ

و مُبَايِعٌ و مُعَايِنٌ و مُبَايِنٌ همزه نگشت از انکه در قَاوَلَ

و قَاوَمَ و بَايَعَ و عَايَنَ و بَايَنَ الف نشده است و همچنین در طَاوٍ

و رَاوٍ همزه نگشت از انکه در طَوِیَ و رَوِیَ الف نشده است دیگر

هر مصدر یکه از اجوف واوی بکسر فا کلمه بود و در فعل او تعلیل شده باشد

واجب ست که او را از جهت کسرهٔ ما قبل و موافقت فعل بیا بدل کنند چون قَامَ
قِیَامًا و صَامَ صِیَامًا که در اصل قِوَامًا و صِوَامًا بود و در قَالَ قَوْلًا
و صَامَ صَوْمًا واو یا نشد از انکه فا کلمه مکسور نیست و در قَاوَمَ قِوَامًا و جَاوَرَ
جِوَارًا واو یا نشد از انکه در فعل او تعلیل نشده است و تصحیح حَالَ حِوَلًا
با وجود کسرهٔ فا و اعلال فعل شاذ ست و بعضی گفته که تصحیح حِوَلٌ موافق قیاس
است زیرا که اگر او را بیا بدل کنند التباس با حِیَلٌ می آید که جمع حِیلَة
است و التباس مانع تعلیل ست و بعضی گفته اند که وجود الف بعد واو شرط
این تعلیل ست و این قول مختار زمخشری ست پس بر حِوَلًا سوال وارد نشود
لیکن بر قِیَمًا که در اصل قِوَمًا بوده است وارد خواهد شد از انکه تعلیل شده است
و بعد واو الف نیست مگر آنکه گویند بعد واو الف لفظًا باشد یا تقدیرًا و اینجا الف
تقدیری ست از انکه در اصل قِوَامًا بوده است بعده قصر کردند و همچنین هر جمع
که از اجوف واوی بکسر فا کلمه بود و در واحد او تعلیل شده باشد واجب ست که آن
واو را از جهت کسرهٔ ما قبل و موافقت واحد او بیا بدل کنند چون جِیَادٌ جمع جَیِّدٌ
و دِیَارٌ جمع دَارٌ و رِیَاحٌ جمع رِیحٌ که در اصل جِوَادٌ و دِوَارٌ و رِوَاحٌ

بوده است واو را از جهت کسرهٔ ماقبل و موافقت احد بیا بدل کردند زیرا که عِصِيٌّ

و حَانٌ و رِيٌّ در اصل عِصُوْوٌ و حَوَنٌ و رِوْيٌ بوده و در نِسْوَاءٌ جمع نَاوٍ

یا نگشت از انکه واو در واحد او سلامت ست و در رِوَاءٌ جمع رَيَّانٌ

واو یا نگشت با آنکه ماقبل واو کسره است و در واحد او تعلیل شده است از انکه

همزه بدل ست از یا زیرا که در اصل رِوَايٌ بوده است پس اگر واو را

یا کنند توالی اعلالین لازم آید از آنکه الف فاصل مانع حصین نیست در حکم میت است

و وجود او در حکم عدم ست و اعلال طِيَالٌ جمع طَوِيْلٌ باوجود آنکه واو در واحد ان

سلامت ست شاذ ست و کسیکه وجود الف بعد واو در اعلال مصدر شرط میگوید

در اعلال جمع نیز شرط میگوید بر وی وارد می شود تِيَرٌ جمع تَارَةٌ و دِيَمٌ جمع دِيْمَةٌ

که در اصل تِوَرٌ و دِوَمٌ بود از انکه تعلیل شده است و بعد واو الف نیست

مگر آنکه گویند که این قلیل ست دیگر هر واوی که در وحدان ساکن باشد ودر جمع میان

کسره والف افتد آن واو یا گردد چون حَوضٌ وحِیاضٌ ورَوضٌ ورِیاضٌ

که در اصل حِواضٌ ورِواضٌ بوده است قدر طِوالٌ جمع طَوِیلٌ باشد

ازانکه واو در وحدان ساکن نیست واعلال جِیادٌ که در اصل جِوادٌ بالکسر

جمع جَوادٌ بالفتح بود با آنکه واو در وحدان ساکن نیست بسبب آنکه ماقبل الف نباشد مگر

مفتوح پس این فتحه جزو الف بود والف همیشه ساکن باشد پس این فتحه واو هم در حکم

سکون ست ودر عِوَدَةٌ جمع عُودٌ وکِوَزَةٌ جمع کُوزٌ یا نشد ازانکه بعد واو الف نیست

واعلال ثِیَرَةٌ جمع ثَورٌ شاذ ست یا آنکه ثِیَرَةٌ مقصور از ثِیارَةٌ چنانکه هُدَبِدٌ و

عُلَبِطٌ که در اصل هُدابِدٌ وعُلابِطٌ بود الف را حذف کردند از جهت تخفیف دیگر هر واو

و یا که مکسور باشد و ماقبل او مضموم کسره برآنها دشوار دارند وحرکت واو و یا نقل کرده ماقبل

دهند واو ساکن از جهت کسره ماقبل یا شود و یای ساکن سلامت ماند چون قِیلَ وبِیعَ که در اصل قُوِلَ

وبُیِعَ بوده است و بعضی بغیر نقل ساکن کنند قُولَ وبُوعَ گویند و بعضی ضمه را اشمام کنند یعنی

ضمه را بوی کسره دهند ولیکن سکان بنقل شهور و افصح ست همچنین أُغِيثَ وَاُسْتُغِيثَ

وَمُغِيثٌ وَمُسْتَغِيثٌ که در اصل أُغْوِثَ وَاُسْتُغْوِثَ وَمُغْوِثٌ وَمُسْتَغْوِثٌ

بوده است کسره بر واو دشوار داشتند نقل کرده بما قبل واو دادند واو ساکن از باعث

کسره ماقبل یا گشت و در أُخْتِيرَ وَاُنْقِيلَ نیز همین سه وجه روا است بخلاف أُقِيمَ

وَاُسْتُقِيمَ که در ایشان جز وجه اول روا نیست زیرا که ماقبل حرف علت ساکن ست

یا مضموم سوال طُوِيَ وَدُوِيَ چرا تعلیل نکردند با آنکه قانون مذکور موجود ست جواب از آنکه

اگر در ایشان تعلیل شود در مضارع ایشان یعنی در يُطْوَى وَيُدْوَى دو تعلیل جمع شوند و بعضی

شارحان جواب گفته اند که اگر در میان ایشان کسره واو نقل کنند دهما قبل دهند واو یا شود

توالی کسرات لازم آید و آن موجب ثقل ست و تعلیل برای تخفیف ست وَفِيهِ نَظَرٌ

زیرا چه توالی کسرات اهون ست از خروج ضمه ببوی کسره و هم ازین جهت در قِيلَ وَبِيعَ

توالی کسرات اختیار افتاد نه خروج ضمه ببوی کسره و دیگر هر ماضی اجوف که فتح عین

کلمه باشد و ضمیر مرفوع متحرک بدو متصل شود اگر واوی باشد آن فتحه را بالضمه بدل

کنند و اگر یائی باشد بکسره بدل کنند پس آن ضمه و کسره عین را نقل کنند

و بما قبل دهند و آن واو و یا از جهت اجتماع ساکنین بیفتند چون قُلْتُ وَبِعْتُ

داخوات ایشان که در اصل قَوُلتُ و بَیَعتُ بود و این قول اکثر صرفیان ست
و زمخشری نیز همین قول اختیار کرده است سوال این فتحه را چرا در واوی بضمه و در یائی
بکسره بدل کردند جواب زیرا که واو و یا از جهت تحرک و انفتاح ما قبل خواست که
الف گردد و این الف از جهت اجتماع ساکنین خواست که بیفتد و دلالت نبود
بر حذف واو و یا از انکه ما قبل واو ضمه و ما قبل یا کسره نبود پس ضمه در واوی و کسره در یائی
آوردند تا دلیل باشد بر حذف واو و یا و تشابه نگردد بنای واوی بیائی و بنای یائی بواوی
سوال واو و یا در قُلتُ و بِعتُ نمیخواهد که الف گردد از انکه وقوع حرف ساکن بعد واو و یا
مانع تعلیل ست جواب این سکون عارض ست نه لازم از انکه بلحوق ضمیر پیدا شده است سوال
بعد آوردن ضمه در واوی و کسره در یائی نیز واو و یا از جهت تحرک و انفتاح ما قبل خواست که الف
گردد و آن الف از جهت اجتماع ساکنین خواست که بیفتد و دلیل نبود بر حذف واو و یا پس
در آوردن ضمه و کسره فائده چیست جواب لا نسلم واو و یا خواستند که الف
شوند زیرا که شرط این تعلیل آنست که واو و یا متحرک باشند بحرکت لازم و این ضمه و کسره
عارض ست و سر در ین آنست که حرکت لازم ثقیل ست و حرکت عارض ثقیل نیست
و ابدال از جهت ثقل ست نه از جهت خفت سوال چون این ضمه و کسره عارض ثقیل نیست

پس نقل بسوی ماقبل برای چه باشد **جواب** شرط نقل تحقق حرکت بر واو و یا مطلق است خواه لازم باشد خواه عارض بخلاف ابدال که شرط او تحقق حرکت بر طو و یا لازم

زیرا که نقل اسهل است از ابدال **سوال** خِفتُ که در اصل خَوِفتُ بود چرا کسره عین کلمه را بضمه بدل نکردند تا دلیل بودی بر حذف واو و مشتبه نشدی بنای واوی بیائی

جواب اینجا کسره را بضمه بدل نکردند از جهت رعایت باب زیرا که اصل رعایت باب است از انکه رعایت باب تعلق بمعنی دارد و رعایت واوی و یائی تعلق بلفظ و رعایت معنی اهم ست از رعایت لفظ پس التباس واوی بیائی اسهل ست از اشتباه باب بباب

سوال میبایست که رعایت باب قُلتُ و بِعتُ میکردند و رعایت واوی در خِفتُ از انکه بضم دادن در خِفتُ والتباس بیائی دیگر نمی آید زیرا که مضارع او یَخافُ می‌آید پس معلوم شد که ماضی او بکسرهٔ عین ست نه بضم عین و نه بفتح عین زیرا که باب فَعِلَ یَفعَلُ بضم العین فی الماضی وفتحها فی الغابر در کلام عرب نیامده است مگر بر سبیل قلت چون کُدتُ تکادُ و باب فَعَلَ یَفعَلُ بفتح العین فی الماضی والمضارع در اجوف نیامده است بخلاف قُلتُ که بضم دادن او والتباس بباب فَعُلَ یَفعُلُ بضم العین فی الماضی والمضارع می‌آید و باب فَعُلَ یَفعُلُ در کلام عرب مطرد ست و در اجوف نیز آمده است چون طَالَ یَطُولُ

طَوُلًا فهو طَوِيلٌ وجَادَ يَجُودُ جُودًا فهو جَوَادٌ جواب رعایت باب در

خِفْتُ بنقل حرکت ممکن ست ازانجهت که حرکت فاالکلمه مثل حرکت عین کلمه نیست و در

قُلْتُ ممکن نیست زیراکه حرکت فاالکلمه مثل حرکت عین کلمه است پس اگر نقل کنیم فتحه مفتوح

لازم آید پس بضرورت رعایت واوی کرده شد تا اهم و تهم هر دو فوت نشود و این

جواب ضعیف ست زیراکه سائل را میرسد که بگوید رعایت باب در قُلْتُ بابدال واو

بالف وحذف آن الف از جهت اجتماع ساکنین ممکن ست بلکه جواب باصواب

اینست که بگوییم رعایت باب در خِفْتُ بنقل حرکت ممکن ست زیراکه کسرهٔ فاالکلمه در وی

بعد نقل دلالت میکند بر باب ازانجهت که هیچ ماضی بکسرهٔ فاالکلمه نیامده است

پس قطعًا معلوم میشود که این کسرهٔ عین کلمه است که نقل کرده اند بخلاف فتحهٔ فاالکلمه در قُلْتُ

که او را دلالتی نیست بر باب زیراکه احتمال دارد که این فتحه اصلی باشد و احتمال دارد

که این فتحه عین کلمه است که نقل کرده اند پس قطعًا معلوم نمیشود که فتحه عین کلمه است

پس بضرورت رعایت واوی کرده شد تا اهم و تهم هر دو فوت نشود پس در قُلْتُ

بعضی حرکت عین کلمه نقل کردند از جهت رعایت واوی و یائی و در خِفْتُ

از جهت رعایت باب و در طُلْتُ و هِبْتُ از جهت رعایت هر دو چیز زیراکه

در اصل طُوْلْتُ و هَیِبْتُ بود بضم واو و کسرهٔ یا سوال لَسْتُ که در اصل لَیِسْتُ بکسر
یا بود چرا حرکت عین کلمه را نقل نکردند تا دلیل بودی بر حذف یا و باب حیانکه در هِبْتُ
جواب لَسْتُ فعل سست جاری مجرای حرف چون خواستند که تصرف افعال از وی
نفی کنند از جهت غلبهٔ مشابهت او بحرف بدین سبب فا را مفتوح داشتند و عین کلمه را
ساکن کردند تا یا الف نگردد و بعد اتصال ضمیر متحرک عین کلمه را از جهت التقای ساکنین حذف
کردند سوال چرا نگویند که در اصل قُلْتُ قَوُلْتُ بود بضم عین و اصل بِعْتُ بَیِعْتُ بود
بکسر عین تا حاجت بدل کردن فتحه بضمه و کسره نباشد جواب زیرا که باب فَعُلَ
یَفْعُلُ بضم العین فی الماضی والمضارع متعدی نیامده است و قُلْتُ متعدیست
و باب فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فی الماضی والمضارع در اجوف نیامده است و
بِعْتُ اجوف ست و بعضی صرفیان فتح را در واوی بضمه و در یائی بکسره بدل نمی کنند و
میگویند که واو و یا را در مثل قُلْتُ و بِعْتُ که در اصل قَوَلْتُ و بَیَعْتُ بود از جهت تحرک
و انفتاح ماقبل بالف بدل کردند و آن الف را از جهت التقای ساکنین حذف کردند
پس فا کلمه را در واوی ضمه دادند و در یائی کسره دادند تا ضمه دلالت کند بر حذف واو
و کسره دلالت کند بر حذف یا و این قول سیبویه است و ابن حاجب همین قول اختیار کرده

دیگر هر واو و یا که در فعل مضارع و مانند آن بجای عین کلمه مضموم یا مکسور باشد و
ماقبل او ساکن واجب بود که ضمه و کسره عین کلمه را نقل کنند و بفا دهند برای
موافقت ماضی از انکه بنای فعل مضارع از فعل ماضی ست اگرچه ضمه و کسره بر واو و یا بعد
سکون ثقیل نیست چون یَقُوْلُ و یَبِیْعُ که در اصل یَقْوُلُ و یَبْیِعُ بوده است **سوال**
موافقت ماضی ابدال واو و یا بالف تقاضا میکند نه نقل حرکت از ایشان **جواب**
آری موافقت ماضی همین تقاضا میکند ولیکن اگر یَقَالُ و یَبَاعُ بفتح میگفتندی
التباس بباب یَخَافُ و یَهَابُ می آمدی پس بضرورت تعلیل بنقل اختیار افتاد و نه
با بدال تا دوری نیز تغیری و تصرفی ! شد با آنکه در ماضی در بعض محل بنقل نیز تعلیل شده
است چنانکه در قُلْتُ و بِعْتُ و قِیْلَ و بِیْعَ و جز آن و در یَقُلْنَ که در اصل یَقْوُلْنَ بود
چون عمل بقانون مذکور کردند دو ساکن بهم آمد یکی واو دوم لام واو را بیفگندند
یَقُلْنَ شد و همچنین در قُلْ که در اصل اُقْوُلْ بوده است چون برین قانون عمل کردند

دو ساکن بهم آمدند یکی را حذف کردند اُقُلْ ماند بعده همزهٔ وصل را از جهت استغنا حذف

کردند قُلْ شد و این اصل باعتبار وضع ست امّا باعتبار آنکه بنای امر بعد تعلیل مضارع

است در اصل اُقْوُلْ بود بضم لام بعده لام ساکن شد از جهت امر و واو افتاد

از جهت التقای ساکنین قُلْ شد و همچنین در مَقُوْلٌ که در اصل مَقْوُوْلٌ بود

چون عمل بدین قانون مذکور کردند دو ساکن بهم آمدند نزدیک سیبویه واو

دوم افتاد و نزدیک اخفش واو اول افتاد مَقُوْلٌ شد و همچنین مَبِیْعٌ که در اصل

مَبْیُوْعٌ بود چون بدین قانون عمل کردند دو ساکن بهم آمدند واو را حذف کردند نزدیک

سیبویه زیرا که یا اصلی ست و واو زائده است و ضمه ما قبل یا را بکسره بدل کردند تا یا

سلامت ماند مَبِیْعٌ شد و نزدیک اخفش یا را حذف کردند زیرا که واو علامت

مفعول ست و ضمهٔ ما قبل یا را بکسره بدل کردند واو ساکن از جهت کسرهٔ ما قبل یا گردید

مَبِیْعٌ شد و بعضی صرفیان بیش از اعلال تحویل میکنند که از مَبْیُوْعٌ به مَبْیِوْعٌ آورده

واو را از جهت کسرهٔ ما قبل بیا بدل کنند و بعده بقانون مذکور کسره از یا نقل

میکنند و بما قبل میدهند و یک یا از جهت اجتماع ساکنین حذف میکنند بدانکه استعمال اصل در یائی بسیار آمده است اگرچه شاذ ست چون مَعْیُوبٌ و مَدْیُونٌ و مَبْیُوعٌ و در واوی اندک چون مَصْوُوْنٌ و مَقْوُوْلٌ و همچنین اَغْیَتَ و اَسْتَغْیَتَ و مُغِیْثٌ و مُسْتَغِیْثٌ که در اصل اَغْوَثَ و اَسْتَغْوَثَ و مُغْوِثٌ و مُسْتَغْوِثٌ بود چون بقانون مذکور عمل کردند کسره از واو نقل کرده بما قبل دادند واو ساکن را بجهت کسره ما قبل یا گشت

فصل چهارم در بیان قوانین اعلال ناقص

یکی آنکه هر واو و یا که در طرف افتد یا در حکم طرف بسبب اتصال چیزی که لازم نباشد چون تا ی عارض و بجز آن و ی الف آمده باشد همزه گردد چون کِسَاءٌ و رِدَاءٌ و عَدَّاءَةٌ و سَقَّاءَةٌ که در اصل کِسَاوٌ و رِدَایٌ و عَدَّاوَةٌ و سَقَّایَةٌ بود بخلاف هِدَایَةٌ و عَدَاوَةٌ و سِقَایَةٌ و شَقَاوَةٌ که تا لازم ست و بخلاف تَائِیٌ و زَائِیٌ که الف اصلی ست

جمع مذکر غائب و تَدْعُوْنَ جمع مذکر حاضر که در اصل یَدْعُوُوْنَ و تَدْعُوُوْنَ بود

چون بقانون مذکور عمل کردند دو ساکن بهم آمدند یکی را حذف کردند یَدْعُوْنَ

تَدْعُوْنَ شد امّا یَدْعُوْنَ جمع مؤنث غائب و تَدْعُوْنَ جمع مؤنث حاضر بر اصل

خود است و دیگر هر حرف علت الّا مده باشد در حالت جزم و وقف ساقط شود از جهت

علامت سکون چون لَمْ یَخْشَ و لَمْ یَدْعُ و لَمْ یَرْمِ و اِخْشَ و اُدْعُ و اِرْمِ و همچنین اگر

در عین کلمه باشد در حالت جزم و وقف بیفتد از جهت اجتماع ساکنین چون لَمْ یَقُلْ

و لَمْ یَبِعْ و لَمْ یَخَفْ و قُلْ و بِعْ و خَفْ و دیگر هر واوی که در کلمه ثالث جا باشد ساکن یا متحرک در

طرف یا در حکم طرف در فعل یا در اسم چون رابع گردد یا زیاده از رابع و ماقبل او مفتوح بود

یا گردد چون اَعْلَیْتُ و اِسْتَعْلَیْتُ و غَازَیْتُ و تَرَجَّیْتُ و تَغَازَیْتُ که در اصل

اَعْلَوْتُ و اِسْتَعْلَوْتُ و غَازَوْتُ و تَرَجَّوْتُ و تَغَازَوْتُ بوده است و همچنین

مُعْلَیَانِ مُسْتَدْعَیَانِ و مُصْطَفَیَانِ که در اصل مُعْلَوَانِ و مُسْتَدْعَوَانِ

مُصطَفَوانِ بود وہمچنین یُدعیَانِ ویُغزَیانِ ویُرضَیانِ کہ در اصل یُدعَوانِ ویُغزَوانِ
ویُرضَوانِ بودہ است بقانون مذکور واو یا شد وہمچنین یُدَّعَوْنَ کہ در اصل یُدَّعَوُوْنَ
بودہ است بدین قانون واو یا شد بعدہ یا از جہت تحرک وانفتاح ماقبل الف گشت دو ساکن
فراہم آمد الف افتاد یُدَّعَوْنَ شد وہمچنین در یُدَّعٰی ویُرضٰی کہ در اصل
یُدَّعَوُ ویُرضَوُ بود بدین قانون عمل کردند واو یا شد و یا از جہت تحرک وانفتاح ماقبل الف گشت
یُدَّعٰی ویُرضٰی شد سوال در یُدَّعٰی ویُرضٰی چون واو متحرک ماقبل او مفتوح بود ابتداءً واو را
چرا بالف بدل نکردند جواب اینجا دو دلیل ست یکی مقتضی بدال واو بالف دوم مقتضی
ابدال واو بیا واصل در دلائل اعمال ست نہ اہمال پس اول واو را بیا بدل کردند بعدہ بالف
تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم نیاید سوال بایستی کہ در اِتَّعَدَ واِتَّصَلَ کہ در اصل اِوْتَعَدَ و
اِوْتَصَلَ بودہ است اول واو را یا کردندی بعدہ یا را تا تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم
نیامدی جواب این بر سبیل استقصا در فصل قوانین مثال یاد کردہ شدہ است و در
عَدَاوَۃٌ ویَدْعُوْ واو را یا بدل نکردند اگرچہ واو در کلمۂ ثالث بود در رابع گشتہ است از انکہ
ماقبل واو مفتوح نیست اما در شَقَاوَۃٌ کہ در اصل شَقَایَۃٌ بود واو را بدین قانون بیا بدل
کردند با آنکہ ماقبل واو مفتوح نیست از جہت موافقت مصادر ناقص یائی کہ برین وزن آیدہ

ازانکه این وزن در مصادر ناقص یائی غالب ست چنانکه وِلَایَةٌ وحِکَایَةٌ وهِدَایَةٌ ودِرَایَةٌ

ورِعَایَةٌ پس انچه واوی آید آن واو را یا بدل کنند تا در صورت مخالفت نباشد چنانکه

بعضی گفته اند در کَیْنُونَةٌ که در اصل کَوْنُونَةٌ بود واو را بیا بدل کنند از جهت موافقت مصادر

اجوف یائی ازانکه این وزن در مصادر اجوف یائی غالب ست چنانکه قَیْلُولَةٌ ودَیْمُومَةٌ و

صَیْرُورَةٌ وغَیْبُوبَةٌ پس انچه بواو آید آنرا بدل کنند بیا تا در صورت مخالفت نباشد

دیگر هر جا که واو و یا جمع شوند باجتماع لازم واول ایشان ساکن باشد آن واو را یا کنند

و یا در یا ادغام کنند واگر ماقبل ایشان مضموم باشد ضمه را بکسره بدل کنند چون سَیِّدٌ

وعَلِیٌّ ومَرْمِیٌّ ومَهْدِیٌّ که در اصل سَیْوِدٌ وعَلِیْوٌ ومَرْمُوْیٌ ومَهْدُوْیٌ بود دیگر

آنکه اعلال مذکور موجب التباس باشد چون اَیْوَمٌ که ادغام او موجب التباس ست به اَیِّمٌ دایْوَم

روز روغن را گویند واَیِّمٌ مرد بی زن وزن بی شوهر را گویند سوال طَیٌّ که در اصل طَوْیٌ

بوده است ادغام او نیز از التباس ایمن نیست ازانکه طَیٌّ مشترک ست میان اسم قبیله و مصدر

پس بالیمن که ادغام میکردند جواب علی بعد ادغام اسم قبیله شده است ومنقول از مصدر است ونقل الکلمة من محل الی آخر لایفضی الی الالتباس ومعتبر در التباس وجود نظیر است پیش از تعلیل یعنی صفتی که بعد از تعلیل برآن صفت موجود خواهد شد و در تجمیع واو یا نشد زیرا که اجتماع لازم نیست زیراکه واو بدل از الف بایع و همچنین در دیوان واو یا نگشت از انکه یا بدلست از واو زیراکه در اصل دوان بوده است بعلیل آنکه جمع او دواوین می آید با آنکه ادغام در تجمیع موجب التباس ماضی مجهول باب مفاعلة با ماضی مجهول باب تفعیل ست ادغام در دیوان موجب التباس بمصدر است که بر وزن فعال آمده است نحو قوله تعالی کذبوا بآیاتنا کذابا و در اسیود که تصغیر اسود است و جدیول که تصغیر جدول است واو یا نگشت از انکه محمول ست بر اساود و جداول که جمع تکسیر سود و جدول ست یعنی تصغیر و تکسیر از قبیل واحد اند یعنی چنانکه مصغر فرع مکبر ست جمع تکسیر نیز فرع جمع سلامت است پس باعتبار این مناسبت تصغیر را حمل کردند بر جمع تکسیر و بعضی گفته اند از انکه اجتماع لازم نیست زیراکه یا بعارض تصغیر آمده است سوال چون اجتماع لازم شرط باشد پس عریة تصغیر عروة که در اصل عریوة بود چرا واو را یا کردند جواب اجتماع لازم جائی شرطست که حرف دوم در عین کلمه باشد نه در لام کلمه حرف دوم در ینجا در لام کلمه است و در لام کلمه اجتماع لازم و غیر لازم مساویست از انکه لام کلمه محل تعلیل و تغییر ست

پس نفس اجتماع در وی موجب اعلال شد بخلاف عین کلمه و تصحیح جیونه و قنیون با وجود علت اعلال شاذ ست و بعضی گفته اند که تصحیح حیونة موافق قیاس ست زیرا که ادغام او موجب التباس باحیّة که معنی او مار ست اما تسمیة که در اصل تسمیو بود قیاس مقتضی آن بود که اعلال علی میکردند و لیکن واو را بقانون مذکور یا کردند تسمیی شد بعده یک یا را حذف کردند و تا در آخر عوض وا دند تسمیة شد **قانون** هر مصدر یکه ناقص از باب تفعیل بود و در وی دو یا جمع شوند یکی را حذف کنند و تا در آخر عوض دهند چون تسمیة و تقویة و تنقیة که در اصل تسمیی و تقویی و تنقیی بوده است و ترک تعویض اینجا باتفاق روا نیست اگرچه اضافت کنند بخلاف مصدر اجوف باب افعال و استفعال چون اعانة و استعانة و دیگر هر جا که واو و یا در اسم فاعل در لام کلمه افتد و ماقبل او مکسور باشد در حالت رفعی و جری هم واجبست که یا را ساکن کنند و بعد اسکان اگر منون باشد یا را از جهت اجتماع ساکنین حذف کنند چون قاضٍ و رامٍ که در اصل قاضیٌ و رامیٌ بوده و اگر واو باشد از جهت کسرهٔ ماقبل یا گردد و آن یا را ساکن کنند بعده از جهت اجتماع ساکنین آن یا را حذف کنند چون داعٍ و عادٍ که در اصل داعوٌ و عادوٌ بود و علم واو و یا بالا یاد کرده شده است و اگر معرف بلام باشد اسکان واجبست چون القاضی و الداعی و در حالت رفعی و جری ضمه و کسره بر یا دشوار داشتند ساکن کردند القاضی و الداعی شد و اگر واو

باشد از جهت کسرهٔ ما قبل یا کنند و آن یا را ساکن کنند چون الدّاعی و العادی و از جهت
رعایت فواصل و قوافی حذف یا نیز جائزست کما فی قوله تعالی یوم یدع الداع و الکبیر المتعال
اما مطرد نیست همچنین در فعل نیز حذف یا در لام کلمه جائزست کما فی قوله تعالی و اللیل
اذا یسرِ در اصل یسری بود دیگر هر اسم متمکن که در آخر او حرف علت باشد و ما قبل او مضموم
واجب مطردست که ضمه را بکسره بدل کنند زیرا که در سخن عرب هیچ اسم متمکن نیابی که در آخر او حرف علت
باشد و پیش از وی ضمه و اگر در تصریف کلمه چنین اتفاق افتد ضمه را بکسره بدل کنند و اگر حرف علت
واو باشد یا کنند از جهت بودن وی در طرف و کسرهٔ ما قبل بعده اعلال قاض کنند چون تلقٍ
تلاقٍ و ترقٍ و تراقٍ و قلنسٍ و ادلٍ که در اصل تلقّو و تلاقو و ترقّو و تراقو و قلنسو
و ادلو و اگر در جمع میان حرف علت و ضمه واو مده فاصل افتد همچنین حکم دارد و مده فاصل را
هیچ اثری نیست چون دلیّ و ظبیّ که در اصل دلوو و ظبیو بود بخلاف مدعوّ و مقروّ که
جمع نیست و اعلال مرضیّ و معدیّ که در اصل مرضوّ و معدوّ بود شاذست زیرا که قیاس
مقتضی آن بود که مرضوّ و معدوّ و آید چون مدعوّ و لیکن او آخر را بر خلاف قیاس یا کردند و بعده
اعلال مرمی کردند مرضیّ و معدیّ شد و در قلنسوة واو سلامت ماند از آنکه در آخر نیست و
و در یدعو سلامت ماند از آنکه اسم متمکن نیست و در کفوا احد سلامت ماند از آنکه واو لازم

کلمه نیست بلکه بدل از همزه است و در دُ و سلامت بماند زانکه واو در معرض تغییر است در حالت
رفعی واو بماند و در حالت نصبی الف میگردد و در حالت جری یا میگردد پس ثقیل نباشد یا آنکه چون ابن واو
علامت ضمه است در حکم ضمه باشد و اسم متمکن آنست که در آخر او سه حرکت در آمد با تنوین چون زیدٌ
و در فَعلی اسم بفتح فا و سکون عین چون لام کلمه یا بود واو شود چون بقوی و تقوی که در اصل
بقیا و تقیا بود بخلاف فَعلی صفت که در وی یا سلامت بماند چون صدیا و ریا مؤنث
صدیان و ریان و چون لام کلمه واو بود در اسم و صفت سالم ماند چون دعوی و شهوی و در فُعلی
اسم بضم فا و سکون عین چون لام کلمه واو باشد یا شود چون دُنیا و عُلیا که در اصل دُنوی و عُلوی
بود و تصحیح قصوی شاذ است بخلاف فُعلی صفت که واو در وی سلامت ماند چون غزوی چون
یا بود در اسم و صفت سلامت ماند چون دُنیا و قُضیا مؤنث اَدنی و اقضی **سوال** دُنیا و عُلیا و قصوی
در ترکیب صفت واقع میشود چون الحیوة الدنیا والمنزلة العلیا والغایة القصوی پس اسم
چگونه باشد **جواب** این الفاظ در استعمال جاری مجرای اسما اند چون لفظ فارس و
صاحب و اطلس و ابطح و اکثر در ایشان حکم اسما جاری شده است اگرچه فی الاصل

صفات اند جواب دوم این الفاظ بغیر الف ولام صفت واقع نمی شوند

کذا فی شرح الاصول ۱۲

پس اگر صفات مے بودند در معرفہ نکرہ صفت واقع مے شدند

فصل پنجم در بیان قوانین ادغام

یکی آنکہ ہر جا کہ دو حرف از یک جنس ہم در یک کلمہ یا در دو کلمہ و اول ایشان ساکن باشد و دوم متحرک لازم ادغام واجب بود چون ذَبٌّ وَمَدٌّ مصدر ذَبَّ وَمَدَّ کہ در اصل ذَبْبٌ وَمَدْدٌ بر وزن فَعْلٌ بسکون عین بود و چون اِذْھَبْ بِّزَیْدٍ وَاضْرِبْ بِّعَیْدًا وَاتَّقَوْا وَّاٰمَنُوْا مگر آنکہ ادغام وی موجب التباس باشد چون قُوْوِلَ کہ ادغام وی موجب التباس ماضی مجہول باب مفاعلہ بماضی مجہول باب تفعیل است یا آنکہ اول متجانسین بدل از ہمزہ باشد چون تُوْوِیْ وَرِیْیَا کہ در اصل تُؤْوِیْ وَرِءْیَا بود یا مدہ باشد چون قَالُوْا وَمَا کُنَّا یا ہمزہ اِمْلَأْ اِنَاءً آنگاہ ادغام ممتنع بود مگر آنکہ آن ہمزہ در عین کلمہ باشد چون سَآَّلٌ وَرَاَّسٌ ہر جا کہ دو حرف از یک جنس در یک کلمہ ہم آیند بر سبیل لزوم و ہر دو متحرک باشند بحرکت لازم ادغام نیز

واجب بود و طریق ادغام درین صورت آنست که اگر ما قبل متجانسین متحرک یا ساکن مده بود حرف اول را ساکن کنند بی نقل و در دوم ادغام کنند چون حَبَّ وَحَابَّ وحُوْبَّ که در اصل حَبَبَ وحَابَبَ وحُوْبِبَ بوده است و اگر ساکن غیر مده باشد حرکت حرف اول را نقل کنند بما قبل و بهند بعده ادغام کنند چون اَحَبَّ واِسْتَوَدَّ که در اصل اَحْبِبَ واِسْتَوْدِدَ بود مگر آنکه در مثل حَيِّيَ وعَيِيَ ادغام جایز است واجب تا در مضارع ایشان ضمه بر یا لازم نیاید مگر آنکه ادغام موجب التباس نا شد آنگاه ادغام ممتنع بود چون سَبَبٌ وکَلَلٌ وجُدَدٌ وسُرُرٌ سوال ادغام در محابٌ موجب التباس است از آنکه این لفظ مشترک ست میان اسم فاعل واسم مفعول جواب این التباس میان مشتقین ست و مثل این التباس در کلمه عرب محتمل ست لیکن در قُوُوِلَ مشکل شود از آنکه ادغام نکردند تا التباس به قُوِّلَ نیاید با آنکه التباس میان مشتقین ست وهمچنین در حَبٌّ وطَبٌّ مشکل میشود از آنکه ادغام در ایشان موجب التباس ست زیرا که این هر دو لفظ مشترک اند میان مصدر وصفت وهمچنین در اَنَّ که فعل ماضی است واِنَّ که امر ست نیز مشکل میشود از آنکه ادغام ایشان موجب التباس ست با اَنَّ واِنَّ که حرف اند مگر آنکه گویند که التباس میان مشتق ومشتق منه

ومیان فعل دو حرف در کلام عرب متحمل ست دیگر اگر تکرار حرف برای الحاق باشد

آنگاه ادغام ممتنع بود چون شَمْلَلَ که ملحق ست با دَحْرَجَ و جَلْبَبَ که ملحق ست با

تَدَحْرَجَ و قُرْدُدٌ که ملحق ست با جَعْفَرٌ و قُعْدُدٌ که ملحق ست با بُرْثُنٌ والحاق

در لغت در رسیدن و در رسانیدنست و در اصطلاح آنست که ثلاثی را بزیادت حرفی

بروزن رباعی کنند و یا رباعی را بزیادت حرفی بروزن خماسی کنند از برای آنکه با ملحق

معامله ملحق به بکنند در تکسیر و تصغیر و غیر آن و در تَتَنَزَّلُ و تَتَبَاعَدُ ادغام نشد

ازانکه اجتماع دو حرف بر سبیل لزوم نیست و در اُذْهَبْ بِكَلْبٍ ادغام نشد ازانکه حرکت

بای دوم لازم نیست بلکه عارض ست بسبب التقای ساکنین سوال در

مَنْ يُشَاقِقِ اللهَ حرکت قاف دوم نیز عارضست لازم نیست از جهت التقای

ساکنین پس بایستی که ادغام جائز نبودی جواب اصل مضارع مرفوع بود سکون

او بعارض من شرطیه است بخلاف امر که در اصل او سکون بود و حرکت

بعارض اجتماع ساکنین ست سوال در قَوِيَ و اِدْعَوَیٰ در اصل قَوِوَ و

اِدْعَوَوَ بوده است قانون دوم موجود ست و همچنین دِیوَانٌ و دِینَارٌ که در

اصل دِوْوَانٌ و دِنْنَارٌ بوده است قانون اول موجود ست چرا ادغام نکردند

جواب اینجا اعلال وادغام معارض شده اند و هر جا که اعلال و ادغام معارض شوند
اعلال را مقدم کنند بر ادغام از آنکه خفت در اعلال بیشتر ست از ادغام از آنکه اصل
در تخفیف اعلال ست و ادغام ملحق باعلال ست و مادام که عمل باصل ممکن باشد
صیرورت بسوی ملحق روا نیست سوال در اِجْلِوَّاذٌ چرا اعلال را بر ادغام
مقدم نکردند جواب اول اعلال جائی مقدم بر ادغام ست که هر دو متجانس
اصلی باشد و در اِجْلِوَّاذٌ هر دو زائده اند جواب دوم اِجْلِوَّاذٌ محمول بر فعل خود ست
یعنی اِجْلَوَّذَ جواب سوم ادغام در وی وضعی ست نه آنکه اصل وی باظهار بوده
بعده ادغام کردند ولیکن این جواب ضعیف ست دیگر هر جا که دو حرف از یک
جنس بهم آیند و هر دو متحرک باشند در دو کلمه ادغام جائز بود بشرط آنکه ماقبل هر دو
متحرک صحیح یا مده یا حرف لین باشد چون فَعَلَ لَّبِيْدٌ وَضَرَبَ بَّشِيْرٌ وَقَامَ مُّحَمَّدٌ
وَيَعُوْدُ دَّاؤُدُ وَقِيْلَ لَّزَيْدٍ وَثَوْبُ بَّكْرٍ وَعَيْنُ نَّصْرٍ واگر ماقبل هر دو متجانس
حرف ساکن صحیح باشد چون قِرَمُ مَّالِكٍ وَعَدُ وَّلِيْدٍ ویا هر دو حرف متجانس همزه
باشند چون قَرَأَ أَبُوْكَ ادغام ممتنع بود دیگر هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند
در یک کلمه یا در دو کلمه و اول ایشان متحرک بود و دوم ساکن ادغام ممتنع بود

اعلال را مقدم کنند بر ادغام زیرا که اعلال ... ادغام با ابدال واو ... فی الواو ... اعلال ... در ادغام ... ست و ادغام عین ... در لام ... باعتبار تخفیف ... اول ست ... قوله از آنکه ... خفت در اعلال بیشتر ... استثنی ... دار عوض ... باعلال بمنزلت ... تقسیم اعلال بر ادغام ... قاعده ... از آنکه در اصل وضع باشد ... اندو قید ... اول بای ساکنه ... مستوفی

از آنکه تحرک حرف دوم شرط ادغام ست چون ظَلِلْتُ و رَسُوْلُ الْحَقِّ سوال در
مُدَّ در حالت وقف حرف دوم ساکن میشود و ادغام ممتنع نیست جواب
اول سکون وقف را حکم حرکتست جواب دوم آنکه تحرک حرف دوم شرط ادغام ست
ابتداءً لا بقاءً و اینجا ابتداء حرف دوم متحرک بود بقاءً ساکن شده است بدانکه وجوب
ادغام و جواز و امتناع آن باعتبار حرکت حرف دوم ست یعنی هر کجا که حرکت حرف
دوم لازم ست ادغام واجبست چون مَدَّ یَمُدُّ مَدًّا و هر جا که عارضست ادغام جائزست
چون لَمْ یَمُدَّ و مُدَّ و لَا تَمُدَّ و هر جا که حرف دوم ساکن است ادغام ممتنع ست چون
مَدَدْنَ دیگر در بعضی کلمات مضاعف قلب آمده است برای تخفیف و این بر دو نوعست
سماعی و قیاسی سماعی چون تَقَضَّی الْبَازِیْ و قَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰهَا و لَمْ یَتَسَنَّهْ
که در اصل تَقَضَّضَ و دَسَّسَهَا و لَمْ یَتَسَنَّنْ بود همچنین أَمْلَیْتُ و قَصَّیْتُ
و تَسَرَّیْتُ و تَظَنَّیْتُ که در اصل أَمْلَلْتُ و قَصَّصْتُ و تَسَرَّرْتُ و تَظَنَّنْتُ بود
و قیاسی چون دِیْوَانٌ و دِیْنَارٌ و قِیْرَاطٌ و شِیْرَازٌ و دِیْمَاسٌ که در اصل دِوَّانٌ
و دِنَّارٌ و قِرَّاطٌ و شِرَّازٌ و دِمَّاسٌ بود و در بعضی کلمات حذف عین آمده است
و این نیز بر دو نوعست سماعی و قیاسی سماعی چون ظَلْتُ و مَسْتُ بفتح فاء در اصل

ظَلْلْتُ و مَسِسْتُ بکسر عین بود و بعضی حرکت عین بفا میدهند بعده حذف میکنند

ایشان ظِلْتُ و مِسْتُ بکسر فا میگویند و حذف در ظَلْتُ افصح ست لکثرة الاستعمال

کقوله تعالی فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُوْنَ بخلاف مَسْتُ و قیاسی در مضارع باب تفعل و

تفاعل چون دو تا در اول کلمه جمع شوند چون تَنَزَّلُ و تَبَاعَدُ که در اصل تَتَنَزَّلُ تَتَبَاعَدُ

بود حذف تا اینجا جائز ست و مطرد و بعضی میگویند تای اول را حذف کنند و بعضی

گویند تای آخر را حذف کنند دیگر ز دو حرف متقارب در مخرج حکم دو حرف متجانس

دارند در ادغام چون خواهند که میان متقاربین ادغام کنند حرف اول را ابدال

کنند از جنس دوم سازند بعده ادغام کنند چون عَبَدْتُ و لَبِثْتُ و ادغام تنوین

و نون ساکن در یکی از حروف یرملون هم ازین قبیل ست چون مِنْ یَّوْمٍ

و مِنْ رَّاشِدٍ و مِنْ مَّاءٍ و مِنْ لَّيْلٍ و مِنْ وَّالٍ و مِنْ نُّوْرٍ و ادغام تنوین

و نون ساکن در حرف یرملون دو گونه است ادغام با غنه و آن در حرف ینمو ست

و ادغام بغیر غنه و آن در دو حرف باقیست یعنی را و لام فائده در ادغام متجانسین

در یک کلمه حرف مدغم را در کتابت ابراز کنند چون مَسَّتْ و در ادغام متقاربین ابراز کنند

چون لَبِثْتُ و در دو کلمه همه جا ابراز میکنند چون قَدْ دَخَلُوْا و قَدْ جَاءَ دیگر

حرف مدغم فیه چون بجزم یا بوقف ساکن شود واجب کار او را حرکت دهند از جهت اجتماع
ساکنین زیرا که حرف مدغم ساکن میشود از جهت ادغام و حرف مدغم فیه از جهت جزم
یا وقف پس بضرورت حرف آخر را حرکت دهند روا باشد که فتحه دهند از جهت خفت
یا کسره دهند از جهت آنکه اصل در تحریک ساکن کسره است یا ضمه دهند از جهت اتباع
حرکت ماقبل اگر مضموم باشد و روا باشد که ترک ادغام کنند از جهت آنکه حرکت حرف
دوم لازم نیست چون لَمْ یَمُدَّ و لَمْ یَمُدِّ و لَمْ یَمُدُّ و لَمْ یَمْدُدْ و همچنین در
امر حاضر چون مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ و این مذهب بنی تمیم ست اما اهل حجاز ادغام
کنند مگر آنکه ضمیر ساکن لاحق شود چون لَمْ یَمُدَّا و لَمْ یَمُدُّوا و لَمْ تَمُدِّی که ادغام
درین مواضع واجب ست از جهت لزوم فتحه بالف ضمیر و لزوم ضمه بواو ضمیر و لزوم
(نزد بنی تمیم و اهل حجاز ۱۲)
کسره بیای ضمیر و جواز حرکات ثلث نزدیک بنی تمیم وقتی ست که های ضمیر مذکر غائب
و مونث غائب یا ساکن دیگر بدو متصل نشده باشد اما باتصال هو ضمیر مذکر ضمه لازم ست
چون لَمْ یَمُدُّهُ و مُدُّهُ و باتصال های ضمیر مونث غائب فتحه لازم ست چون
لَمْ یَمُدَّهَا و مُدَّهَا و باتصال ساکن دیگر کسره لازم ست بلغت فصیح چون
لَمْ یَمُدِّ الرَّجُلُ و مُدِّ الْغُلَامَ و دیگر هر جا که دو ساکن جمع شوند اگر ساکن

اول حرف مد ولین باشد و ساکن دوم مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند چون دَآبَّةٌ

وخُوَيْصَّةٌ و تُمُوْدَّ و این چنین اجتماع ساکنین در کلام عرب جائز ست باعتبار امکان

تکلم وحصول تخفیف و این را اجتماع ساکنین علیحده میگویند و همچنین در حالت وقف

اجتماع ساکنین نیز جائز ست چون زَیْدْ و عَمْرْو و اگر ساکن دوم مدغم نباشد

مده حذف کرده شود چون تَبْرُ الْجَيْشُ و قُوْلِی الْحَقَّ و غیر مده را حرکت داده شود چون

اِخْشَوُا اللّٰهَ و اِخْشِيَ اللّٰهَ و اگر هر دو حرف صحیح باشد در دو کلمه اول را حرکت دهند چون

قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ و اِذْهَبِ اِذْهَبْ و در یک کلمه دوم را حرکت دهند سوال واو در اِضْرِبُنَّ

و یا در اِضْرِبِنَّ چرا حذف کردند با آنکه اجتماع ساکنین علیحده است جواب شرط

اجتماع ساکنین علیحده آنست که هر دو ساکن در یک کلمه باشد و حرف مدغم در اِضْرِبُنَّ

اِضْرِبِنَّ در کلمه دیگر ست سوال پس بایستی که الف اِضْرِبَانِّ و اِضْرِبْنَانِّ نیز

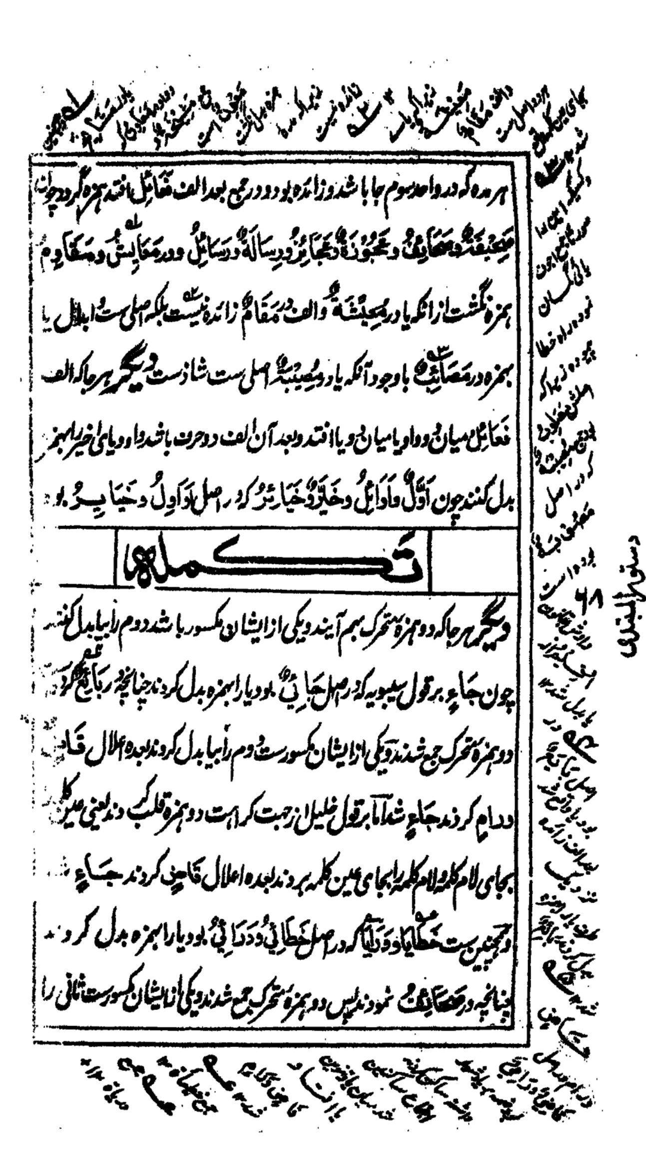
حذف میکردند زیرا که شرط اجتماع ساکنین علیحده فوتست از جهت آنکه حرف مدغم

در کلمه دیگر ست پس الف را چرا سلامت داشتند جواب اگر الف در اِضْرِبَانِّ

حذف میکردند التباس تثنی بمفرد آمدی و اگر در اِضْرِبْنَانِّ الف حذف میکردند سه نون

جمع شدی پس اجتماع ساکنین اینجا بضرورت معفوست بخلاف حذف واو در اِضْرِبُنَّ

وحذف یا ورا ضنوبی که موجب التباس نیست پس حذف در اشباه واجب شد این همه که گفتم بیان
قوانین تعلیل معتل و مضاعف و مهموز بود فاما قوانین تعلیلات اجناس باقی از لفیف
مفروق و مقرون و مثال و مضاعف و جز آن از اجناس مرکب هم برین قوانین
که یاد کردیم مبنی است چون تامل کرده شود و حکم مضاعف رباعی بحکم صحیح است در بی
تعلیل و تغییر نشود چون ذَبْذَبَ و مُصَفْصَف بدانکه کلماتی چند را از معتل و مضاعف
بر اصل گذاشته اند با وجود موجبات اعلال و ادغام تا بر اصل کلمات دیگر دلیل باشند
چون عَوِرَ و عَيِبَ و عَيِنَ و صَيِدَ و خَوَنَة و حَوَكَة و شَوْكَة و اِسْتَرْوَحَ و
اِسْتَنْوَقَ و اسْتَصْوَبَ و اسْتَحْوَذَ و بَحِثَتْ عَيْنُهُ و ضَبِبَ البَلَدُ و قَطِطَ الشَعْرُ و الِلَ السِقَاءُ
و مانند آن اما چند قوانین متفرق دیگر است که بدان حاجت باشد نیز یاد کنیم یکی آنکه
هر الف که ماقبل وی ضم بود واو شود بشرط آنکه زائده باشد چون ضنورب ماضی مجهول
ضارب ضُوَيْرِب تصغیر ضارب و در نُيَيْب تصغیر ناب الف واو نگشت با آنکه ماقبل
او مضموم است زیرا که الف اصلی است بدل است از یا دکلمه را در تصغیر بسوی
اصل رد کنند و اگر مکسور باشد یا شود چون مِحْرَاب و محاریب و مِفْتَاح و مفاتیح و
همچنین واو ساکن که ماقبل وی مکسور گردد یا شود چون عُصْفُور و عصافیر و دیگر



هر همزه که در واحد سوم جا باشد و زائده بود در جمع بعد الف فعائل افتد همزه گردد چون صَحِیفةٌ و صَحائِفُ و عَجُوزةٌ و عَجائِزُ و رِسالةٌ و رَسائِلُ و در مَعایِشُ و مَقاوِمُ همزه نگشت از آنکه یا در مَعِیشةٌ و الف در مَقامٌ زائده نیست بلکه اصلیست ابدال یا بهمزه در مَصائِبُ باوجود آنکه یا در مُصِیبةٌ اصلیست شاذست دیگر هر جا که الف فعائل میان دو واو یا میان دو یا افتد و بعد آن الف دو حرف باشد واو و یای اخیر را بهمزه بدل کنند چون اَوَّلٌ و اَوائِلُ و خَیِّرٌ و خَیائِرُ که در اصل اَواوِلُ و خَیایِرُ بود

تکمله

دیگر هر جا که دو همزه متحرک بهم آیند و یکی از ایشان مکسور باشد دوم را بیا بدل کنند چون جاءٍ بر قول سیبویه که در اصل جائِیٌ بود یا را بهمزه بدل کردند چنانچه در بائع کردند دو همزه متحرک جمع شدند و یکی از ایشان مکسورست دوم را بیا بدل کردند بعده اعلال قاضٍ و دام کردند جاءٍ شد اما بر قول خلیل از جهت کراهت دو همزه قلب کردند یعنی عین کلمه بجای لام کلمه و لام کلمه را بجای عین کلمه بردند بعده اعلال قاضٍ کردند جاءٍ شد و همچنین است خطایا و ذوایا که در اصل خَطائِیُ و ذَوائِیُ بود یا را بهمزه بدل کرد چنانچه در صحائف نمودند پس دو همزه متحرک جمع شدند و یکی از ایشان مکسورست ثانی را

بیا بدل کردند همزهٔ اول را بیای مفتوح بدل کردند چنانچه قیاس ست در مانند مطایا
بعده یای ثانی را از جهت تحرک و انفتاح ماقبل بالف بدل کردند خطایا شد واین
مذهب سیبویه است و نزد خلیل قلب کردند یعنی همزه را بجای یا کردند و یا را بجای همزه آوردند
دیگر بدانکه اگر حروف مطبقه یعنی طا یا ظا یا صاد یا ضاد بجای فاء کلمه در باب افتعال افتد
تا را بطا بدل کنند و طا را در طا بسبیل وجوب ادغام کنند برای اجتماع مثلین چون اطَّلَبَ
که در اصل اطتلب بود و اگر ظا باشد جائز که تا را طا و طا را ظا یا بالعکس ساخته
ادغام یکی در دیگری کنند و اظهار احسن ست چون اظْطَلَمَ و اطَّلَبَ و اظَّلَمَ که در اصل
اظتلم بود و اگر صاد باشد رواست که تا را طا و طا را صاد ساخته در صاد ادغام
کنند چون اصَّبَرَ که در اصل اصتبر بود و ضاد حکم صاد دارد چون اضَّرَبَ که در اصل
اضترب بود و اصطبر و اضطرب بدون ادغام احسن و اکثر ست و عکس
ادغام مذکور روا نیست پس اطَّبَرَ و اطَّرَبَ درست نباشد و سیبویه در اضطجع
اطّجع عکس این قلب حکایت کرده و اگر بجای فاء کلمه در باب مزید دال یا ذال یا زا باشد
واجب ست که تا را دال کنند اگر دال باشد در دال ادغام نمایند چون ادَّعَی که در اصل
ادتعی بود و اگر ذال باشد روا که دال مبدله تا را ذال سازند یا ذال را دال و یکی را

69

دررو یگری ادغام نمایند و ترک ادغام نیز درست ست چون اِدَّکَرَ و اِذْدَکَرَ و اِذْدَکَرَ که در اصل اِذْتَکَرَ بود و اگر زا باشد دال را زا ساخته زا را در زا ادغام

سازند و عکس نکنند و عدم ادغام نیز درست چون اِزَّانَ و اِزْدَانَ که در اصل

اِزْتَانَ بود و اگر بجاے فا کلمہ تا باشد ادغام و عدم ادغام هر دو جائز

چون اِتَّتَلَ و تَّتَلَ و اگر ثا باشد لازم ست که هر یکی را جنس دیگری ساخته

ادغام نمایند و عدم ادغام روا نیست چون اِثَّارَ و اِتَّارَ که در اصل اِثْتَارَ بود

و اگر سین یا جیم باشد روا ست که تا را سین یا جیم ساخته در سین ادغام نمایند

چون اِسَّمَعَ و اِجَّمَعَ که در اصل اِسْتَمَعَ و اِجْتَمَعَ بود و اِتَّمَعَ گفته نمی شود

و عدم ادغام افصح ست و در فا کلمہ نزد ادغام فتحه و کسره روا ست و همچنین

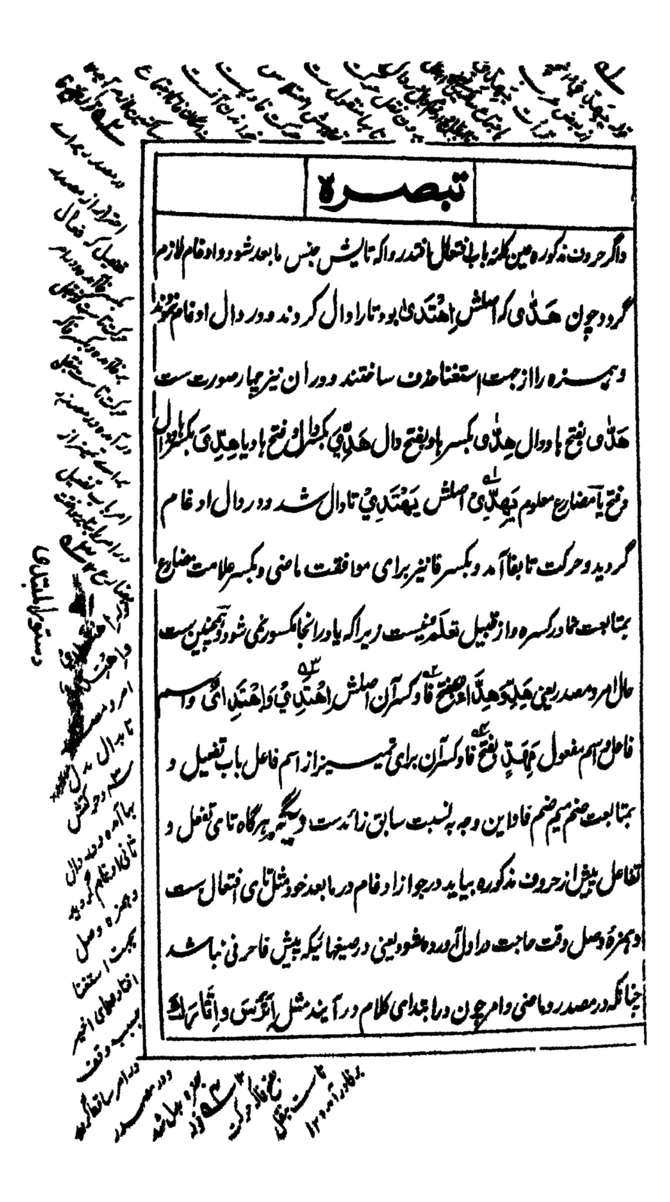
در عین ماضی معلوم نیز فتحه و کسره روا ست و این بر چهار صورت خواهد بود

فتح فا و عین و کسر فا و عین و فتح فا و کسر عین و بالعکس چون قَتَّلُوْا و قِتِّلُوْا

و قَتِّلُوْا و قِتَّلُوْا که در اصل اِقْتَتَلُوْا بود بدانکه قوانین هر جنس

از اجناس مذکوره بسیار ست اما درین کتاب مختصر زیاده نتوان نوشت تا که

عبارت کتاب دراز نگردد فقط



تبصره

داگر حروف مذکوره عین کلمه باب افتعال افتد روا که تا یش جنس مابعد شود و ادغام لازم

گردد چون هَدّی که اصلش اِهْتَدَی بود تا را دال کردند و در دال ادغام نمودند

و همزه را از جهت استغنا حذف ساختند و در ان نیز چهار صورت ست

هَدّی بفتح ها و دال هِدّی بکسر ها و بفتح دال هَدِّي بکسر دال و فتح ها و یا هِدِّی بکسر ها و دال

و فتح یا مضارع معلوم یَهِدّي اصلش یَهْتَدِيُ تا دال شد و در دال ادغام

گردید و حرکت تا بفا آمد و بکسر فا نیز برای موافقت ماضی و بکسر علامت مضارع

بمتابعت شما در کسره و از قبیل تعلم نیست زیرا که یا در انجا مکسور نمی شود و همچنین ست

حال امر و مصدر یعنی هَدِّ و هِدِّ اً بفتح فا و کسر آن اصلش اِهْتَدِيَ و اِهْتِدَائی و اسم

فاعل و اسم مفعول مَهَدِّ بفتح فا و کسر آن برای تمییز از اسم فاعل باب تفعیل و

بمتابعت ضم میم ضم فا و این وجه به نسبت سابق زائد ست و دیگر هرگاه تای تفعل و

تفاعل پیش از حروف مذکوره بیاید در جواز ادغام در مابعد خود مثل تای افتعال ست

و همزه وصل وقت حاجت در اول آورده شود یعنی در صیغها ئیکه پیش فا حرفی نباشد

چنانکه در مصدر و ماضی و امر چون در ابتدای کلام در آیند مثل اِتَّرَّسَ و اِثَّاقَلَ

وِاثَّرَدَ وِاثَّاقَلَ وِاجَّمَّعَ وِاجَّامَعَ وِادَّثَرَ وِادَّارَكَ وِاذَّكَّرَ وِادَّابَجَ

اِزَّيَّنَ وِازَّادَرَ وِاسَّمَّعَ وِاسَّاقَطَ وِاشَّجَّعَ وِاشَّاجَرَ وِاصَّبَّرَ وِاصَّابَرَ وِاضَّرَّعَ

وِاضَّاغَنَ وِاطَّيَّرَ وِاطَّايَرَ وِاظَّلَّمَ وِاظَّالَمَ که مصدر باشد یا ماضی یا امر که در اصل

تَتَرَّسَ وَتَتَارَكَ وَتَثَرَّدَ وَتَثَاقَلَ وَتَجَمَّعَ وَتَجَامَعَ وَتَدَثَّرَ وَتَدَارَكَ وَتَذَكَّرَ وَتَذَابَجَ وَتَزَيَّنَ

تَزَادَرَ وَتَسَمَّعَ وَتَسَاقَطَ وَتَشَجَّعَ وَتَشَاجَرَ وَتَصَبَّرَ وَتَصَابَرَ وَتَضَرَّعَ وَتَضَاغَنَ

تَطَيَّرَ وَتَطَايَرَ وَتَظَلَّمَ وَتَظَالَمَ بود دیگر لام تعریف در را و نون و در حروف مذکوره

بالا سوای جیم وجوبا ادغام میشود نحو اَلرَّاءُ وَالنُّوْنُ وَالتَّاءُ وَالدَّالُ وَالذَّالُ وَالزَّايُ

وَالسِّيْنُ وَالشِّيْنُ وَالصَّادُ وَالضَّادُ وَالطَّاءُ وَالظَّاءُ وَالثَّاءُ وعَلَيْهِ التَّمَامُ

تمت

تمت الطبع الحمد لله که درین آوان حمید و زمان سعید بتائید خداوند جهان و بعنایت

ایزد دیجان کتاب مستطاب فوائد انتساب در سوال و جواب علم صرف لاجواب

مفید مبتدی مسمی به دستور المبتدی حسب فرمایش جناب حاجی محمد عبد القیوم

صاحب تاجر کتب کلکته قریب مدرسه عالیه منطبلر باهتمام محمد فخر الدین در مطبع فخر المطابع

واقع شهر لکهنو محله وکتوریه گنج بماه ربیع الثانی سنه ۱۳۲۶ هجری حلیه طبع پوشید